

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین
علیهما السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.
لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام
گردیده است.

حقیقت گمشده

داستان گرایش به مذهب اهل بیت علیهم السلام

نویسنده : شیخ معتصم سید احمد

مترجم : سید محمد رضا مهری

مقدمه مترجم

بسم الله الرحمن الرحيم

وقتی یک گوهر گران بها نایاب می شود، انسان تمام همت خود را برای پیدا کردن آن به کار می گیرد، و هر چه آن گمشده با ارزش تر باشد، سعی برای یافتن آن بیش تر و جدی تر خواهد بود، به خصوص اگر گمشده او عقیده اش باشد، عقیده ای که می تواند او را به نعمت های جاودان بهشتی برساند و از خطر عظیم عذاب الهی نجات دهد. این است نفیس ترین گمشده انسان که نه تنها از دست او رفته بلکه متأسفانه از ذهن او نیز محو شده است. انسان برای یافتن یک انگشتری ناچیز چه قدر بی تابی می کند، ولی افسوس که به دنبال گمشده حقیقی خود نمی گردد، گمشده ای که از دست دادنش به معنی از دست دادن زندگی بی پایان آخرت است.

گمشده ای که در میان صدها و هزارها دین، مذهب، عقیده و راء ناپدید گردیده و پیدا کردن آن نیاز به همت عالی، کوشش فراوان، مطالعه و بررسی، تفکر و تدبر، و بالاخره مهم تر از همه اینها نیاز به هدایت الهی دارد، (**مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا**)⁽²⁾ را کنار گذاشته تا مصداق آیه شریفه: (**إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ**)⁽⁴⁾ است.

از این جا بود که قلب حق بین او درهای نورانی هدایت را یکی پس از دیگری گشود تا به گمشده خود نائل گشت. آیه تطهیر، حدیث کسا، آیه مباحله، آیه ولایت و حدیث غدیر چنان قلب خسته او را شاداب، پر نور، محکم و مطمئن ساخت که با بصیرتی تیز بین صفحات تاریک تاریخ را ورق زده و مورخین، محدثین و نویسندگان دروغ پرداز و گمراه کننده را رسوا نمود.

او در دو قسمت پایانی کتاب خود، اصل و فروع دین را از دیدگاه های مختلف مسلمانان بررسی کرده، خورشید تابان حقیقت را از پشت ابرهای تیره آشکار می سازد.

نویسنده محترم، جناب آقای شیخ معتصم سید احمد سفری طولانی و پر مشقت را پشت سر گذاشت و هنگامی که به چشمه پر فیض هدایت اهل بیت علیهم السلام عصمت و طهارت علیهم الصلاه و السلام رسید خستگی راه را از یاد برد، زیرا حقیقت گمشده بر خود را در مذهب اهل بیت علیهم السلام پیدا کرد. اینک این اثر ارزشمند را به فارسی برگردانده و در دسترس پویندگان حقیقت و علاقمندان اهل بیت علیهم السلام قرار می دهم، امیدوارم مورد توجه حضرت ولی عصر ارواحنا له الفداء قرار گیرد.

محمد رضا مهری

بسم الله الرحمن الرحيم

(الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَى بِاللَّهِ
حَسِيبًا) (6).

اهداء

اهداء به فرزند پایگاه عصمت و تقوی، و جایگاه نزول وحی و هدایت،
دختری که عظیم ترین فضایل را از خاندان عصمت و طهارت به ارث برده است.
به آن بانوی پاکدامن، مجاهد نستوه، عالمه نصیحت گر، آزاده سربلند، شیرین
زن آل ابی طالب، معجزه محمدیه، ذخیره حیدریه و ودیعه فاطمیه.

به آنکه در نهان و آشکار خدای متعال را اطاعت کرد، و با موضع گیری های
خود اهل نفاق و فتنه را رسوا ساخت.

به آنکه با صلابت خود ستم گران را به وحشت انداخت، و با قوت قلب خود
عقول را به تعجب وا داشت.

هموکه در شجاعت مانند پدرش علی بود، و در عظمت و بلاغت مثل مادرش
زهره بود.

به سلاله یاسین که منسوب به خاندان نبوت و امامت بوده و نشان شرافت،
عزت و کرامت را از اجداد گرامش به ارث برده است.

به قهرمان کربلا، عقیده بنی هاشم، سیده و مولای زنان آزاده، یعنی حضرت
زینب علیها السلام.

فصل اول : برگزیده ای از زندگی ام

ایام کودکی

کودکی بودم در آغاز زندگی، علاقه فراوانی به دین داشتم، فطرت مرا وادار می کرد نسبت به دین متعهد باشم، تصویری که در ذهن خود از آینده ام داشتم، از محدوده تدین خارج نمی شد، در خیال پردازی هایم، خود را یک قهرمان و یک مجاهد اسلامی می دیدم که از حریم دین دفاع کرده و عزت و سربلندی را برای اسلام باز گردانده ام، هنوز مراحل اول تحصیل در مدارس کلاسیک را نگذرانده بودم و لذا فکرم کوتاه و اطلاعاتم از تاریخ و تمدن مسلمان محدود بود و تنها چند داستان از زندگی رسول الله ﷺ و جنگ های ایشان با کفار و قدری نیز از رشادت ها و شجاعت های امام علی علیه السلام می دانستم... بعد از مطالعه تاریخ دولت مهدی در سودان، تحت تأثیر شخصیت (عثمان دقنه) یکی از سرداران ارتش مهدی در سودان قرار گرفتم، هنگامی که دبیر تاریخ ما از بی باکی او در جهاد و عظمت شخصیتش در جنگ میان کوهها و دره ها سخن می گفت شگفت زده می شدم... و بدین ترتیب دل به او بستم و تمام آرزویم این بود که مانند او شوم، با عقل کوچک خود می اندیشیدم که چگونه به این هدف برسم و تنها راهی که به ذهنم می رسید این بود که در آینده فارغ التحصیل دانشکده افسری باشم تا بتوانم انواع آموزش های جنگی را دیده و با اسلحه آشنا شوم و با همین امید سال هایی از عمرم را گذراندم... تا آنکه به دبیرستان رفتم، در آنجا به دبیرستان رفتم، در آنجا افکارم بازتر و اطلاعاتم بیشتر شد و با فرماندهان

آزادیخواهی در جهان اسلام همچون عبد الرحمن کواکبی، سنوسی، عمر مختار و همچنین جمال الدین افغانی آشنا شدم. آن اندیشمند انقلابی که از افغانستان بیخاست و به پایتخت های کشورهای اسلامی و غیر اسلامی سفر کرد تا اندیشه های حیاتبخش را در تمام زمینه های عقب ماندگی در جهان اسلام و راههای اصلاح آن منتشر کند.

آنچه توجه مرا جلب کرد، روشی که بر اساس حکمت بنا شده و بدون حمل اسلحه فرهنگ را منتشر و به امت اسلامی رشد فکری می داد.

من معتقد بودم هر که بخواهد جهاد کند و از مسلمین دفاع نماید باید شمشیر به دست بگیرد و وارد جنگ مسلحانه شود، ولی روش او کاملاً با تصورات من مغایرت داشت، روش سخن و فرهنگ آگاهانه در تفکر مذهبی من تازگی داشت، ولی باز هم نمی توانستم به آسانی از آنچه افکار و آرزوهای خود را بر آن بنا نهاده بودم دست بکشم، هر چند کشف کرده بودم که مشکل امت، مشکل نداشتن یک فرهنگ و آگاه است، زیرا این فرهنگ است که می تواند مسئولیت هر فردی را برای او مشخص کند و جمال الدین جهان را دور زد، نور و برکت خود را منتشر و اندیشه و فرهنگ را پخش کرد و مسلمانان افکار او را با جان و دل پذیرفته، زیرا اندیشه های او مشکلات آنها را حل کرده و با واقعیت های زندگی ایشان در تماس بود. بدین جهت نیروهای استعمارگر و کینه تو به وحشت افتادند و «عروه الوثقی»⁽⁸⁾ گفت: وقتی رسول الله ﷺ در غدیر خم بود، مردم را زد تا اجتماع کردند، سپس دست علی عَلِيٍّ را گرفت: من کنت مولاه فعلی مولاه هر کس من مولای او هستم، علی نیز مولای او است، این خبر در همه جا پخش شد، وقتی حارث بن نعمان فهري آن را شنید شتر خود را سوار شده نزد پیامبر ﷺ رفت، از مرکب پائین آمده و گفت: ای محمد، ما را

درباره خدا امر کردی تا شهادت دهیم به اینکه «لا اله الا الله» (خدایی جز الله نیست) و اینکه تو فرستاده او هستی، و ما از تو پذیرفتیم، امر کردی پنج بار نماز گذاریم، پذیرفتیم، ، امر به زکات کردی و ما قبول کردیم، امر کردی ماه رمضان را روزه بگیریم ما نیز پذیرفتیم. و امر به حج نمودی و ما قبول کردیم، ولی به اینها اکتفا نکردی و دست پسر عمویت را بالا بردی تا او را رهبر ما قرار دهی و گفتی: هر که من مولای او هستم علی مولای او است، آیا این کار از تو بود یا خدا؟

پیامبر ﷺ گفت: والله لا اله الا هو، ان هذا من الله عزوجل، (قسم به خدایی که جز او خدایی نیست، این امر از جانب خداوند است).

حارث رو برگرداند و بطرف مرکبش حرکت کرد و گفت: خدایا، اگر آنچه محمد می گوید حق است پس باران سنگ از آسمان بر ما بیار یا عذابی دردناک بر ما نازل کن، حارث به مرکبش نرسیده بود که، سنگی بر سر او فرود آمد و از پشت او خارج شد، پس از آن این آیه نازل شد: (سَأَلُ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ ﴿١﴾ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ مِّنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ)

در روستایمان

روستای ما (ندی) از روستاهای کوچک شمال سودان و بر کرانه رود نیل است و اکثر ساکنین آن از قبیله (رباطاب) اند، قبیله ای که معروف به هوش زیاد و سرعت انتقال در فهم بودند، زندگی مردم روستا با نگهداری درختان خرما و کشت محصولات فصل تاءمین می شود.

وهابی ها از خوش قلبی مردم روستا سوء استفاده کرده، افکار وهابیت را در میان آنها منتشر نمودند، و با استفاده از سخنرانی ها و جلساتی که برگزار می کردند توانستند به طور مستقیم بر عقل و اندیشه مردم اثر بگذارند، من در ابتدا سکوت را انتخاب کردم، و وقت خود را با مطالعه و تحقیق و گاهی دعوت از فامیل و نزدیکان به سوی مذهب اهل بیت علیهم السلام می گذراندم. و با برادر خود بحث و جدل زیادی داشتم، تا جایی که دیگر حاضر به خواندن کتابهای شیعه نبود و مرا تهدید کرد که کتابها را خواهد سوزاند، ولی پس از گفتگوی زیاد توانستم او را تحت تأثیر قرار دهم و او شروع کرد به خواندن کتابهایی مانند (اهل بیت علیهم السلام قیاده ربانیه، المراجعات، معالم المدرستین) تا آنکه خداوند او را به نور اهل بیت علیهم السلام هدایت کرد و تشیع خود را اعلام نمود، بقیه افراد خانواده نیز غالبا ابراز خشنودی و تائبید می نمودند.

بدین ترتیب موضع من در روستا پخش شد و شروع کردم مذهب اهل بیت علیهم السلام را بر مردم روستا مطرح نمودن؛ اینجا بود که خشم وهابیت شعله ور شد، و مبلغین آنها به خشم آمدند، و تمام سخنرانی های آنان در هر مناسبتی که برگزار می شد پر از توهین و ناسزا نسبت به شیعه و تهمت به آنها شده بود. بعضی ها

متعرض من نیز می شدند، ولی من در تمام این موارد با صبر و گذشت مقابله می نمودم.

مناظره با شیخ وهابی

مناظره ای میان من و بزرگ آنها شیخ احمد الامین برگزار شد، از او خواستم با تعقل سخن بگوید و از بد زبانی و تهاجم بی معنی خودداری کند، تا آنکه پیمانانه صبرم پر شد و تعصب و لجاجت آنها زیاد شد؛ به مسجد آنها رفتم، نماز ظهر را با او خواندم، پس از فراغت از نماز، به او گفتم: در طول این مدت، که شیعه را ناسزا گفته و در بلندگوها تکفیر کرده اید، آیا متعرض شما شده ام؟!

گفت: خیر

گفتم: آیا می دانی چرا؟

گفت: نمی دانم

گفتم: سخن تو تهاجم جاهلانه است، و به شخص من متعرض شده ای، ولذا ترسیدم اگر اعتراض کنم، دفاع از شخص باشد و نه دفاع از حق، اما اکنون از تو می خواهم یک مناظره علمی و منطقی در حضور جمع با من داشته باشی، تا حق بر ملا شود.

گفت: من مانعی ندارم

گفتم: پس محورهای بحث را مشخص کن.

گفت: تحریف قرآن و عدالت صحابه.

گفتم: بسیار خوب، ولی دو مطلب ضروری وجود دارد که باید مورد بحث واقع شود، و آن دو مطلب درباره صفات خدا و نبوت در اعتقاد و روایات شما است.

گفت: خیر

گفتم: چرا؟

گفت: من محور بحث را تعیین می‌کنم، اما اگر از تو تقاضای مناظره کردم، تو حق داری محورهای بحث را تعیین کنی.

گفتم: اشکالی ندارد، قرار ما کی باشد؟

گفت: امروز، بعد از نماز مغرب... او خیال می‌کرد با تعیین وقت نزدیک مرا خواهد ترساند، ولی من با خوشحالی قبول کرده و از مسجد خارج شدم.

پس از نماز مغرب مناظره شروع شد. شیخ آنها احمد الامین سخن را طبق عادت خود حمله بر شیعه شروع کرد، او شیعه را به تحریف قرآن متهم می‌کرد و کتاب (الخطوط العریضه نوشته محب الدین) را نیز در دست داشت، سخن او که تمام شد، من شروع کردم و تمام اتهاماتی را که به دروغ علیه شیعه گفته بود به طور مفصل رد کردم، و شیعه را کاملاً از عقیده تحریف قرآن تبرئه نمودم و سپس مانند قول حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام به او گفتم: (گاهی را در چشم دیگران می‌بینید ولی قطعه چوب را در چشم خود نمی‌بینید)، زیرا روایتهایی که در کتابهای حدیثی اهل سنت است به وضوح قرآن را متهم به تحریف می‌کند، بنابراین اهل سنت به وضوح قرآن را متهم به تحریف می‌کند، بنابراین اهل سنت نزدیکتر به این اتهام اند از شیعه، و در این زمینه حدود بیست روایت با ذکر مرجع و شماره صفحه، از صحیح بخاری، مسلم، مسند احمد و الاتقان فی علوم القرآن سیوطی نقل کردم، به عنوان مثال:

امام احمد بن حنبل در مسند خود از ابی بن کعب نقل می‌کند که پرسید: سوره احزاب چند آیه دارد؟ گفت: هفتاد و چند آیه، گفت: آن سوره را نزد پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خواندم، آیات آن به اندازه سوره بقره یا بیش از آن بود، و آیه رجم

نیز در آن است.⁽¹¹⁾ «مبادا از پدران خود روی بگردانید، زیرا این کفر است که از پدران خود روی بگردانید»⁽¹³⁾، «ای کسانی که ایمان آورده اید، چرا چیزی را می گوئید که خود انجام نخواهید داد، و در نتیجه شهادتی بر عهده شما نوشته می شود که در روز قیامت از شما درباره آن سؤال خواهد شد».⁽¹⁵⁾ «کفار گفتند برای ما کافی است آنچه پدران خود در آن یافته ایم».

2 - خود را فریب ندهیم و از نفوذ حقایق به عقلمان جلوگیری نکنیم، این کار ممکن است بدین صورت باشد که تمام راههای منتهی به واقعیتها را بر خویشتن ببندیم، که در این صورت انسان متعصب شده و از شنیدن سخنان آگاهی بخش و افکار دیگران، و مطالعه کتاب و امثال آن خودداری می نماید و هیچ گونه تماسی با فرهنگهای دیگر نخواهد داشت، پس هر تبلیغی که دعوت به عزلت و عدم تحقیق یا تحصیل دانش نماید، اینگونه تبلیغ به هدف برقراری جهالت و دور کردن مردم از حق است. تأکید و هابیت بر عدم مطالعه کتب شیعه و عدم همنشینی و بحث با آنها، در واقع روش ضعفاست مبتنی بر منطقی نادرست است. قرآن کریم نیز این تفکر را رد کرده است: (قُلْ هَآئِنَا بُرْهَآنُكُمْ **إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ**)⁽¹⁷⁾، «هیچ پیامبری برای آنها نیامد مگر اینکه او را مسخره می کردند».

4 - حجابهای زیادی وجود دارد که مانع از کشف حقیقت است، پس باید مواظب آنها باشیم تا آنکه حق واضح تر و روشن تر باشد، و از جمله این حجابها چنین است:

الف - خود خواهی، که بدترین مرضی است که دامنگیر انسان می شود و از آن تمام صفات منفی مانند حسادت، کینه توزی و لجاجت سر چشمه می گیرند، پس هر گاه انسان افکار و عقاید خود را جز وجود و کیان خویش بشمارد هر

چند که پر از خرافات باشد، در اینصورت هیچ انتقادی نسبت به آن نمی پذیرد زیرا او تصور می کند انتقادی نسبت به آن نمی پذیرد زیرا او تصور می کند انتقاد از آن عقاید، انتقاد از وجود و کیان خود او است، پس بر اساس گزینه دفاع از خود و حب نفس، با تمام قدرت و بدون فهم و آگاهی از آن عقیده دفاع می کند و ممکن است انسان نسبت به تفکری ابراز تعصب کند زیرا که برای او سودی داشته و یا از ضروری جلوگیری می کند، و لذا انسان خود را هم رنگ آن ساخته و از آن دفاع می کند و هر فکر دیگری را رد می کند هر چند حقیقت آن کاملاً آشکار باشد، و احیاناً انسان تفکری را دوست می دارد برای آنکه با خواسته های او یا خواسته های جامعه اش سازگار است، پس انسان از آن عقیده دست بر نمی دارد!

ب - علاقه به نیاکان، بدون تفکر و اندیشه که انسان را وادار به تقلید از آنها کند، پس به بهانه احترام آنها یا ترس از سرکشی نسبت به آنان به علاوه تأثیر وراثت و تربیت، انسان به طور کامل تسلیم اندیشه ها و عقاید آنها می گردد، و این از بزرگترین حجاب هایی است که مانع از کشف حقیقت توسط انسان می شوند.

ج - علاقه به گذشتگان، نگاه با قداست نسبت به علمای گذشته و بزرگان انسان را وادار می کند به طور کامل از آنان تقلید و بر افکار آنها تکیه نماید، ولی تسلیم چنین تقلیدی موجب انحراف از حق است، زیرا خداوند عقل آنها را حجت بر ما قرار نداده است، بلکه عقل هر انسان حجت بر او است، پس احترام ما نسبت به آنها نباید مانع از بررسی افکار آنها و دقت در آن باشد، تا اینکه مصداق آیه شریفه: (وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا) (19)

فصل دوم : پرده برداشته شد

هنگامی که متمایل به افکار وهابیت بودم دو حدیث از مهمترین دلایلی بودند که به آنها تکیه می کردم، یکی اینکه: علیکم بسنتی و سنه الخلفاء الراشیدین من بعدی، تمسکوا بها و عضوا علیها بالنواجذ⁽²¹⁾، (من چیزی را پس از خود باقی گذاشته ام که اگر از آن پیروی کنید گمراه نخواهید شد؛ کتاب خدا و سنت من) من این دو حدیث را حفظ کردم، که علمای وهابیت آنها را در کتاب ها و سخنرانی های خود بسیار تکرار می کنند، و هیچ گاه به نظرم نرسید که به ماخذ اصلی این دو حدیث در کتابهای حدیثی رجوع کنم، و چنان با این مسأله عجیب نیست زیرا این دو حدیث در واقع پایه اولیه ای است که تفکر سنی بر آن استوار شده است، و به خصوص تفکر وهابی که این دو حدیث را بسیار جدی گرفته است... و لذا اصلا کوچکترین شکی درباره صحبت آنها، به ذهن من خطور نکرد زیرا این دو حدیث پایگاهی بود که از آن خود را وابسته به مذهب سنی می دیدم، و شک در آنها به معنی شک در اساس وابستگی من بود.

اگر درباره این تفکر که مرا به اشتباه انداخته بود تحقیق شود مشخص می گردد که نه ساخته شده زمان ما و نه ساخته تفکر سنی است، بلکه این نتیجه توطئه ای حساب شده است که جهت مخدوش کردن حقائق و مقابله با خط اهل بیت علیهم السلام، خطی که نشان دهنده اسلام در زیباترین شکل مکتب های فکری بر اساس این توطئه ناجوانمردانه بنا شده است، و عقاید آن را پذیرفته اند گویا که از طرف خداوند نازل شده است. این تفکر را منتشر کرده و با تمام راهها و روشها از آن دفاع نمودند.

وهابیت نیز چیزی جز یک مثال روشن از قربانیان این توطئه نیست، توطئه ای که امت اسلامی را در پرتگاه عمیق تشمت، اختلاف و چندگانگی انداخته است.

مادر هر فصل از فصول این کتاب سعی داریم اندکی از این توطئه را فاش سازیم.

چنانچه هم اکنون به دنبال آن هستیم همان دو حدیثی است که به عنوان اولین برنامه برای تحریف دین و منحرف کردن مسیر رسالت و دور شدن مسلمین از حدیث واقعی رسول الله ﷺ به شمار می روند، که واقعیت حدیث نبوی اینگونه است انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکم تهما لن تضلوا بعدی ابدأ، کتاب الله و عتری اهل بیت ﷺ 2 حقیقت گمشده

حدیث «... علیکم...» فریبی آشکار

علیکم بسنتی و سنه الخلفاء الراشدين المهديين من بعدی، تمسکوا بها و عضوا علیها بالنواجذ⁽²⁴⁾

هیچ یک از روای این حدیث نزد علما جرح و تعدیل خالی از ضعف و اشکال نیستند، و هر کس شرح حال آنها را دنبال کند، به خوبی متوجه این مسأله می شود، ولی در این مختصر مجال توضیح درباره هر یک از روای این حدیث از راههای مختلف سند آن، و نقل آراء علماء جرح و تعدیل درباره آنها نیست، ولذا اکتفا می کنم به تضعیف یک یا دو روای از هر سند آن، و همین کافی است برای تضعیف آن اسناد، همانگونه که علمای جرح و تعدیل نیز بر این امر متفق اند، زیرا احتمال می رود یک روای ضعیف این روایت را جعل کرده باشد.

روایت ترمذی:

ترمذی این حدیث را از بغیة بن الولید نقل کرده است، و اینک نظر علمای جرح و تعدیل را درباره او بازگو می‌کنم: ابن الجوزی درباره او به عنوان راوی یک حدیث می‌گوید: گفتیم که بغیة بن الولید از افراد ضعیف یا مجهول روایت می‌کرده و چه بسا نام آنها را حذف کرده و تنها نام کسانی را ببرد که آن ضعیفاء یا مجهولین از آنها برای او نقل حدیث کرده اند⁽²⁶⁾ و همچنین گفته است: «بغیة عیب پوشی می‌کند، از افراد ضعیف نقل می‌نماید و اصحاب او حدیث را درست منتقل نمی‌کنند، بلکه ضعیفاء را از میان روایات حدیث می‌نمایند»⁽²⁸⁾.

و غیر از این سخنان حفاظ و علمای جرح و تعدیل زیاد است که ما به آنچه نقل کردیم اکتفا می‌کنیم.

سند حدیث نزد ابی داود:

ولید بن مسلم: این خبر را از ثور الناصبی نقل کرده است، ابن حجر عسقلانی می‌گوید: «جد او در رکاب معاویه بود که ضربه خورده و کشته شد، و لذا هر گاه ثور نام علی را می‌شنید می‌گفت: دوست ندارم کسی را که جد مرا کشته است»⁽³⁰⁾.

عبد الله بن احمد بن حنبل می‌گوید: «از پدرم درباره او سؤال شد، گفت: «بسیار حدیث را بدون سند به پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نسبت می‌دهد»⁽³²⁾، و او خبر را از یحیی روایت کرده که ابن قطان وی را مجهول می‌داند⁽³⁴⁾.

اما در سند سوم از روایت ابن ماجه:

عبدالملک بن صباح خبر را از ثور (ناصری) روایت کرده که میزان الاعتدال درباره او می‌گوید: «او متهم به دزدی در حدیث است»⁽³⁶⁾ و مسند احمد است.

همچنین در روایت آمده است که از «پیامبر ﷺ اجازه خواستند که احادیث ایشان را بنویسند، ایشان اجازه نفرمودند»⁽³⁸⁾

یحیی بن جعدہ نقل کرده است که عمر بن خطاب می خواست سنت را بنویسد، سپس به نظرش رسید که چنین کاری نکند، به ولایتها نیز نوشت که هر کس چیزی از این قبیل داد، از بین ببرد.⁽⁴⁰⁾

تاریخ سخن خلیفه را به ابوذر از یاد نبرده است، عبدالله بن مسعود و ابو الدرداء: «این چه حدیثی است که از محمد پخش می کنید؟!»⁽⁴²⁾ به نقل از قاسم روایت کرده است.

اما دلیلی که عمر برای مصادره سنت آورده است، دلیلی است که هیچ جاهلی آن را نمی پذیرد چه رسد به عالم، زیرا می گوید: «قرآن را تنها نگه دارید و روایت را کنار گذارید»، در حالیکه خود قرآن تأکید دارد بر اینکه دلالت و حجیت او کامل نمی شود مگر با سنت، زیرا سنت برای قرآن توضیح دهنده، شارح مخصص، تعیین کننده حدود و قیود و امثال آن است، خداوند می فرماید: **(وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ)**⁽⁴⁴⁾، «هرگز صاحب شما (پیامبر ﷺ) منحرف نشده و راه را گم نکرده است، و هرگز از روی هوای نفس سخن نمی گوید، آنچه او آورده است چیزی نیست جز وحی که به او القا شده است.

پس فایده وحی چیست اگر ما دستور داریم که آن را کتمان کرده یا بسوزانیم، و این سنتی که معتقد به ضرورت پیروی از آن هستید، دستخوش زنجیره ای از توطئه ها شروع شد. او در ایام خلافتش پانصد حدیث از رسول الله ﷺ را که نوشته بود سوزاند.⁽⁴⁶⁾

عمر در ایام خلافتش به دور دست ترین نقاط نوشت که هر کس حدیثی را یادداشت کرده آن را از بین ببرد⁽⁴⁸⁾.

معاویه بن ابی سفیان نیز این روش را ادامه داده می گوید: «ای مردم، از نقل احادیث از رسول الله ﷺ خود داری کنید، و اگر حدیثی را بازگو می کنید، پس حدیثی را بگوئید که در عهد عمر نقل شده باشد»⁽⁵⁰⁾.

آن هدفی که مانع از آوردن استخوان و جوهر برای رسول الله شد تا برای آنها چیزی بنویسد که آنان را از گمراهی نگه می دارد، همان هدفی است که آنها را منع کرد از جمع کردن احادیث و نوشتن آنها.

پس بر چه اساسی گفته می شود که: (از سنت من پیروی کنید) در حالی که نه صحابه از آن پیروی کردند و نه خلفا بلکه درست عکس آن را گفتند، همانگونه که ذهبی در (تذکره الحفاظ) می گوید: صدیق (ابوبکر) پس از وفات پیامبر ﷺ مردم را جمع کرد و گفت: شما احادیثی از رسول ﷺ نقل می کنید که خود در آن اختلاف دارید، و مردمی که پس از شما می آیند بیش از شما اختلاف در آن خواهند داشت، پس حدیثی از رسول الله نقل نکنید و هر که شما بگوئید: بین ما و شما کتاب الله قرار دارد، پس حلال آن را حلال و حرام آن را حرام بدانید⁽⁵²⁾. و امت اجماع دارند بر این که سنت نه در زمان پیامبر و نه در زمان خلفاء تدوین نشده است، بلکه نوشتن آن پس از یک قرن و نیم از وفات رسول الله ﷺ آغاز شده است. پس بر چه اساسی گفته می شود (بر شما باد سنت من...).

حدیث دیگر

متن حدیث: «دو چیز نزد شما گذاشتم و رفتم که اگر به آن دو متمسک شوید هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و سنت رسول او».

این حدیث بی ارزش تر از این است که مورد بحث قرار گیرد، و آنچه درباره آن می توان گفت، علاوه بر آنچه گذشت این است:

1 - این حدیث را صحاح شش گانه اهل سنت نقل نکرده اند، و همین کافی است برای تضعیف آن، پس چگونه متمسک به حدیثی شده اند که در صحاح و مسانید آنها نیست، ولی اگر کسی موقعیت این حدیث را میان اهل سنت ملاحظه کند شک نخواهد کرد که این حدیث را صحاح و در راءس آنها بخاری و مسلم روایت کرده اند، در حالیکه ابا اثری از آن نیست.

2 - قدیمی ترین مصادری که این حدیث را نقل کرده اند موطا امام مالک، سیره ابن هشام و صواعق ابن حجره است... من هیچ کتاب دیگری نیافتم که این حدیث را روایت کند. ضمنا سیره ابن هشام و صواعق هر دو حدیث را روایت کرده اند.

3 - این حدیث در صواعق مرسل بوده و در سیره ابن هشام سند آن ناقص است، و ابن هشام⁽⁵⁴⁾

ملاحظه کنید این حدیث سند ندارد، پس نمی توان بر آن اعتماد کرد. و چون مالک به تنهایی این حدیث را نقل کرده ولی نه استاد او ابو حنیفه آن را روایت کرده و نه شاگردانش شافعی و احمد بن حنبل، پس اگر حدیث درست بود، چرا ائمه مذاهب و ائمه حدیث از آن اعراض کرده اند؟!

5 - حاکم در مستدرک خود⁽⁵⁶⁾ دروغگو است که از دشمنان اهل بیت علیهم السلام بوده و از کسانی است که علیه علی علیه السلام قیام کرده و او را تکفیر کردند.

راه دوم: در آن صالح بن موسی الطلحی از عبدالعزیز بن رفیع از ابن صالح از ابوهریره روایت ابو سعید خدری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این حدیث را وقتی فرموده است که در بستر مرگ بوده در حالیکه ابوهریره در آن وقت در بحرین بسر می برده است، او یک سال و نیم قبل از وفات رسول الله با علاء حضرمی به آنجا فرستاده شد پس چگونه این حدیث را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در بستر مرگ ایشان شنیده است؟!

6 - السنن الکبری، تالیف بیهقی این حدیث را در جلد 10 ص 144 انتشارات دار المعرفه بیروت لبنان نقل کرده است، ابتدا حدیث مسلم ترکت فیکم کتاب الله و عترتی اهل بیت علیهم السلام را روایت کرده و سپس متن دو حدیث مستدرک را.

7 - کتاب «الفقیه المتفق» تالیف خطیب بغدادی ج 1 کتاب را تصحیح و بر آن حاشیه زده است، کتاب از انتشارات دار الکتب العلمیه در بیروت، لبنان می باشد. این کتاب دو حدیث را نقل کرده است. اول حدیث مستدرک (عن ابی صالح عن ابی هریره) است. روایت دوم جدید است، به نقل سیف بن عمر، از ابن اسحاق اسدی، از صباح بن محمد، از ابن حازم، از ابوسعید خدری... که متن حدیث را از ایشان نقل کرده است، و این روایت نیز قابل قبول نیست، زیرا علمای جرح و تعدیل بر دروغگویی سیف بن عمر اجماع دارند و قول علما درباره او بعدا خواهد آمد.

8 - کتاب: «الالمام الی معرفه اصول الروایه و تقیید المساع» تالیف قاضی عیاض 479-544 هجری، به تحقیق آقای احمد صقر، چاپ اول، ناشر دار

الراءس الناصر المكتبة العتيقة تونس، ص 9، متن حدیث را از کتاب «الفقیه المتفقه» که سند آن سیف بن عمر و جود دارد نقل کرده است.

غیر از موارد فوق در هیچ کتابی حدیث (کتاب الله و سنتی) نقل نشده است، بنابراین حدیث فوق تنها از طریق ابن عباس، ابو سعید خدری و ابو هریره نقل شده است و این سه راه با تمام ضعف خود در نیمه قرن پنجم هجری یعنی بعد از حاکم (صاحب مستدرک) پیدا شده اند، و هیچ کتابی قبل از آن نیست که از این راهها نقل کرده باشد، این یک مصلب، ثانیاً این سه نفر صحابی: ابو هریره، ابن عباس و ابو سعید خدری حدیث (کتاب الله و عترتی) را در قرن دوم هجری بنا بر روایت مسلم نقل کرده اند، حال کدام یک را باید قبول کرد؟⁽⁵⁸⁾، «اگر تو خشن و سنگدل بودی، آنها از اطراف تو پراکنده می شدند... پس از این قدری از خشم او فروکش کرد.

گفتم: از شما می پرسم ای شیخ، آیا حدیث (کتاب الله و سنتی) در موطاء مالک ضعیف است یا صحیح؟!

با حسرتی فراوان گفت: ضعیف است.

گفتم: پس چرا گفتی که حدیث در موطاء است در صورتی که می دانی آن ضعیف است؟

دوباره صدایش را بالا برده گفت: این حدیث سندهای دیگری نیز دارد.

به حاضرین خطاب کرده گفتم: شیخ از روایت موطاء دست کشید و گفت:

حدیث راه های دیگری دارد، پس بشنویم راههای دیگر آن را

در اینجا شیخ احساس شکست و خجالت کرد زیرا حدیث هیچ راه صحیحی

ندارد. در این هنگام یکی از حاضرین شروع کرد به صحبت کردن، شیخ فرصتی

یافت تا خود را از این تنگنا شروع کرد دهد، به وی اشاره کرده و به اشاره کرده به من گفت: بشنو، ایشان چه می گوید.

ولی من که متوجه وضعیت او شده بودم اصرار کرده گفتم:

ای شیخ، راه های دیگر حدیث را بفرمائید بشنویم؟!!

با لحن شکست خورده گفتم: به یاد ندارم، آنها را برای تو خواهم نوشت.

گفتم: سبحان الله! شما آن همه حدیث در فضیلت شهرها و سرزمین ها از حفظ داری، ولی مهمترین حدیثی که پایه اساسی اهل سنت و جماعت است حدیثی که امت را از گمراهی نجات می دهد نمی دانی؟! به ادعای خودت. ولی او همچنان ساکت ماند، یکی از حاضرین که متوجه شرمساری شیخ شده بود گفت:

از شیخ چه می خواهی؟ مگر به تو قول نداد که آنها را برایت بنویسد.

گفتم: من راه را برای شما کوتاه می کنم، این حدیث در سیره ابن هشام نیز هست ولی بدون سند.

شیخ ارنووطی گفت: سیره ابن هشام، کتاب سیره است نه کتاب حدیث.

گفتم: پس این روایت را نیز ضعیف می دانی؟

گفت: آری

گفتم: پس زحمت بحث درباره آن را نیز از دوش من برداشتی.

سپس سخن خود را ادامه دادم: این حدیث در کتاب «ز» تاء لیف قاضی

عیاض نیز هست، همچنین در کتاب «القیه المنفقه»، تالیف خطیب بغدادی... آیا

این روایتها را می پذیری؟

گفت: خیر

گفتم: پس حدیث «کتاب الله سنتی» به شهادت شیخ ضعیف است و تنها یک ضمانت باقی مانده است که امت را از اختلاف نجات دهد، و آن حدیث متواتری است از رسول الله ﷺ که کتابهای حدیث اهل سنت حتی صحاح ششگانه بجز بخاری آن را روایت کرده اند، و آن حدیث متواتری است از رسول الله ﷺ فرمود:

انی تارک فیکم الثقلین، ما ان تمسکم بهما لن تضلوا بعدی، کتاب الله حبل ممدود مابین السماء و الارض، و عترتی اهل بیت ﷺ، فان العلیم الخبیر انباءنی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض .

(من دو چیز گرانبها در میان شما باقی می گذارم، که اگر به آنها متمسک شوید هرگز پس از من گمراه نخواهید شد، یکی کتاب خدا که ریسمانی است پیوسته از آسمان تا به زمین، و دیگری عترت و اهل بیت ﷺ، که خدای دانا و آگاه به دانا و آگاه به من خبر داده است آن دو هیچ گاه از هم جدا نخواهد شد تا آنکه کنار حوض بر من وارد شوند). این متن حدیث است طبق روایت احمد بن حنبل، و هر مؤمنی که به دنبال اسلام واقعی است، همانکه خدا به رسول خود امر فرموده است، چاره ای ندارد جز رفتن از این مسیر، که همان مسیر اهل بیت ﷺ است، اهل بیت ﷺ تطهیر شده در قرآن کریم از هر گناه و پلیدی. پس از این قدری از فضایل اهل بیت ﷺ را نقل کردم در حالی که شیخ کاملاً ساکت بود و در این مدت حتی یک کلمه سخن نمی گفت: و این خلاف عادت او بود زیرا قبل از این، پی در پی سخن مرا قطع می کرد.

هنگامی که مریدان شیخ متوجه شکست او شدند شروع به سر و صدا کردند گفتم: دغل بازی و نفاق بس است، این قدر از حق دوری نکنید، تا کی چشم خود را بسته نگه می دارید؟! در حالی که آیات حق آشکار و نشانه های آن

مشخص است، و من بر شما حجت اقامه کردم مبنی بر اینکه دین جز از راه کتاب خدا و عترت پاک از آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نخواهد بود.

شیخ همچنان ساکت بود و یک کلمه هم در جواب من نمی گفت. یکبار از جا برخاست و گفت: من می خواهم بروم، من کلاس درس دارم، با توجه با اینکه او برای نهار دعوت بود.

صاحب خانه اصرار کرد که بماند، پس از آوردن غذا مجلس آرام شد، شیخ نیز هنگام غذا خوردن درباره هیچ موضوعی اصلاً سخن نگفت، در صورتی که قبل از این مجلس را در اختیار داشت و او تنها بود!...

این است نتیجه کار کسی که حقایق را مخفی می کند، روزی باید در ملأ عام رسوا شود.

مشکل اهل سنت با این دو حدیث حل نمی شود

اگر از آنچه گفتیم چشم پوشی کرده و مثلا پذیرفتیم که این دو حدیث صحیح اند، حدیث «علیکم بسنتی...» و «کتاب الله و سنتی»، این فرض اهل سنت را نجات نداده و گرفتاری آنها را حل نمی کند، بلکه از همه جهات مذهب اهل بیت علیهم السلام (تشیع) را تاءبید و استوار می کند، دلیل این مطلب چنین است:

حدیث اول: «بر شما باد سنت من و سنت خلفاء راشیدین هدایتگر بعد از من»⁽⁶⁰⁾

پس از این دیگر کسی نمی تواند بر حدیث «و سینه الخفاء...» استدلال کند مبنی بر اینکه منظور از آن خلفای چهار گانه اند، آنهم با بودن این روایت های متواتر که بالغ بر بیست راه هستند و همگی شهادت می دهند که خلفا دوازده خلیفه اند، و نمی توانیم تفسیری در واقعیت های گذشته برای آن بیابیم جز در ائمه دوازده گانه مذهب اهل بیت علیهم السلام .

بنابراین شیعه تنها فرقه ای است که توانسته است معانی این روایت ها را مشخص کند، آنهم با ولایت امام علی علیه السلام و پس از ایشان حسن و حسین و سپس نه امام از فرزندان حسین، پس تعداد آنها می شود دوازده امام.

با وجود اینکه کلمه قریش در این روایتها اطلاق دارد و دقیقا مشخص نشده است ولی اگر روایتها و قرائن دیگر را ضمیمه کنیم معلوم می گردد که مراد از آن، اهل بیت علیهم السلام است آنهم به دلیل وجود روایتهای زیادی مبنی بر امامت اهل بیت علیهم السلام ، که در بحث های آینده آنها را مطرح خواهیم کرد.

در این باره این روایت کافی است: این تارک فیکم ما ان تمسکتُم به لن تضلوا بعدی، کتاب الله و عترتی اهل بیت علیهم السلام (من در میان شما چیزی را باقی

می گذارم که اگر به آن تمسک جوید هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم اهل بیت علیهم السلام

حال که قیام دین همانگونه که روایت های گذشته دلالت داشت وابسته به ولایت خلیفه است، و در عین حال روایتی هست که تأکید بر تلازم میان اهل بیت علیهم السلام و کتاب خدا، پس این بهترین دلیل است بر اینکه منظور از (دوازده خلیفه) همان ائمه اهل بیت علیهم السلام است.

اما جمله «کلهم من قریش» همه آنها از قریش اند در واقع تغییر و تحریف حدیث است و منظور از جعل آن خدشه وارد کردن بر دلالت آشکار حدیث به لزوم پیروی از اهل بیت علیهم السلام است، زیرا عبارت آن «کلهم من بنی هاشم» همه آنها از بنی هاشم اند می باشد ولی دستهای حقد و خیانت، فضائل اهل بیت علیهم السلام را دنبال کرده تا آنچه را بتواند بپوشاند و آنچه قابل تحریف باشد⁽⁶²⁾ همچنین قندوزی روایت های واضح تری را نیز نقل کرده است، مثلاً از عبایه بن ربیع از جابر روایت می کند که گفته است: رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: انا سید النبیین و علی سید الوصیین و ان بعدی اثنا عشر اولهم علی و آخرهم القائم المهدی، من سرور انبیا و علی سرور اوصیا است، و اوصیای من پس از خود دوازده نفراند، اول آنها علی و آخرین آنها مهدی قائم است.⁽⁶⁴⁾ «بگو من پاداشی از شما نمی خواهم مگر اظهار محبت به نزدیکان من» و حدیث کسا را مراعات نمودند، بنابراین راهی جز حمل این حدیث بر دوازده امام از اهل بیت علیهم السلام پیامبر و عترت ایشان علیهم السلام نیست، زیرا آنها از تمام اهل زمان خود از نظر علم، جلالت شائن، ورع، تقوی، سلامت در نسب، فضیلت در حسب و کرامت نزد خدا برترند و علم آنها به نقل از پدران خود متصل به جد بزرگوارشان صلى الله عليه وآله وسلم است)⁽⁶⁶⁾.

به بیانی دقیق تر، از قول ابن حجر می توان گفت: که تمسک به سنت امکان پذیر نیست مگر از راه حافظان آن که خود اهل بیت علیهم السلام اند، و اهل هر بیت به آنچه در آن است آگاهترند، همچنان که روایات این مطلب را تأکید و تاریخ بر آن شهادت می دهد. بنابراین تأکید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مربوط است به تمسک به اهل بیت علیهم السلام است، نه آنگونه به سنت ملازم بر اینکه تأکید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم واقع است، نه آنگونه که ابن حجر گفت مبنی بر اینکه تأکید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم واقع است بر تمسک به سنت، زیرا روایتها وارده در مورد ضرورت تمسک به اهل بیت علیهم السلام به حد تواتر رسیده است و علاوه بر آن می دانیم که سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چقدر دستخوش آتش سوزی، کتمان و مخفی کاری و تزویر و تحریف گشته است و لذا اهل بیت علیهم السلام تنها راه رسیدن به قرآن و سنت اند، همانگونه که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «پس بر آنها پیشی نگیرید که هلاک می شوید و از آنها عقب نمانید که هلاک می شوید و به آنها چیزی یاد ندهید که آنها اعلم از شما هستند»، طبق روایت طبرانی، و بر این اساس هیچ چاره ای جز وجوب تمسک به اهل بیت علیهم السلام نیست.

فصل سوم : حدیث «کتاب الله و عترتی» در مصادر اهل سنت

اثبات حدیث کتاب الله و عترتی در بحث گذشته ثابت شد که حدیث تمسک به سنت بی اساس و این حدیث تکیه گاه اساسی برای بر پا بودن مذهب اهل سنت و جماعت است، و با تزلزل این تکیه گاه، پایگاه تمام مذهب نیز متزلزل می شود و بدین سبب است که علمای آنها بر کتمان روایت «کتاب الله و عترتی» و ترویج از حدیث «کتاب الله و سنتی» اصرار دارند، و توانسته اند اذهان عموم را نیز در این جهت سوق دهند، تا جائیکه هر گاه سخن از حدیث عترت پیش می آمد، تمام حاضرین با تعجب شدید و نا باوری نگاه می کردند.

و لذا خواستم برای اتمام حجت حدیث عترت را در این فصل از کتاب های اهل سنت ثابت و تمام روایات آن را نقل کنم.

سند حدیث

تعداد روایان حدیث از صحابه این حدیث به طور متواتر از جمعی از صحابه وارد شده است که در زیر نام بعضی از آنها را می آوریم:

- 1 - زید بن ارقم. 2 - ابو سعید خدری.
- 3 - جابر بن عبدالله. 4 - حذیفه بن اسید.
- 5 - حزمیه بن ثابت. 6 - زید بن ثابت.
- 7 - سهیل بن سعد. 8 - ضمیره اسدی.
- 9 - عامر بن ابی لیلی (غفاری). 10 - عبدالرحمن بن عوف.
- 11 - عبدالله بن عباس. 12 - عبدالله بن عمر.
- 13 - عدی بن حاتم. 14 - عقبه بن عامر.
- 15 - علی ابن ابی طالب. 16 - ابوذر غفاری.
- 17 - ابو رافع. 18 - ابو شریح خزاعی.
- 19 - ابو قدامه انصاری. 20 - ابو هریره.
- 21 - ابو الهیثم بن تیهان. 22 - ام سلمه.
- 23 - ام هانی بنت ابی طالب. 24 - و افرادی از قریش.

تعداد راویان حدیث از تابعین

همچنین این روایت در زمان تابعین به طور متواتر نقل شده است، که تعدادی از تابعین که حدیث «کتاب الله و عترتی» را نقل کرده اند، نام می بریم:

- 1 - بو طفیل عامر بن واثله. 2 - عطیه بن سعید عوفی.
- 3 - حنش بن معتمر. 4 - حارث همدانی.
- 5 - حبیب بن ابی ثابت. 6 - علی بن ربیعہ.
- 7 - قاسم بن حسان. 8 - حصین بن سبرده.
- 9 - عمرو بن مسلم. 10 - ابو ضحی مسلم بن صبیح.
- 11 - یحی بن جعدہ. 12 - اصبع بن نباته.
- 13 - عبدالله بن ابی رافع. - مطلب بن عبدالله بن حنطب.
- 15 - عبدالرحمن بن ابی طالب. 16 - عمر بن علی بن ابی طالب.
- 17 - فاطمه بنت علی بن ابی طالب. 18 - زین العابدین علی بن الحسین.
- 19 - حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب.... و جمعی دیگر.

تعداد راویان حدیث در طول 14 قرن

اما کسانی که حدیث را پس از صحابه و تابعین، از بزرگان امت، و حفاظ حدیث را پس از صحابه و تابعین، از بزرگان امت، و حفاظ حدیث و مشاهیر ائمه در طول 14 قرن نقل کرده اند، تعداد آنها بسیار زیاد است که در اینجا مجال ذکر نام روایتهای تمام آنها نیست، ولی بعضی از محققین و علما، آنها را بر شمرده اند، جهت تفصیل بیشتر می توان به کتاب عبقات الانوار جزء اول و دوم مراجعه نمود.

در اینجا به ذکر تعداد آنها در هر مقطع زمانی از قرن دوم تا قرن چهاردهم اکتفا می کنیم:

قرن دوم: 36 نفر

قرن سوم: 69 نفر

قرن چهارم: 38 نفر

قرن پنجم: 21 نفر

قرن ششم: 27 نفر

قرن هفتم: 21 نفر

قرن هشتم: 24 نفر

قرن نهم: 13 نفر

قرن دهم: 20 نفر

قرن یازدهم: 11 نفر

قرن دوازدهم: 18 نفر

قرن سیزدهم: 12 نفر

قرن چهاردهم: 13 نفر

پس مجموع راویان حدیث از قرن دوم تا قرن چهاردهم 323 نفراند، دقت کنید!

حدیث «کتاب و عترت» در کتابهای حدیثی

اما کتابهای که حدیث را نقل کرده اند بسیار زیاداند که از آن جمله:

1 - صحیح مسلم: ج 4 ص 1874 ح 37 - انتشارات دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان: مسلم در صحیح خود روایت کرد: محمد بن بکاربن تریان نقل کرده از حسان (فرزند ابراهیم)، به نقل از سعید (ابن مسروق) از یزید بن حیان از زید بن ارقم می گوید: وارد شدیم بر زید به او گفتیم: خوشا به حال تو، از صحاب رسول الله ﷺ بودی و در نماز به ایشان اقتدا می کردی. ای زید تو خبر زیادی دیده ای، ای زید به ما بگو آنچه از رسول الله ﷺ شنیده ای، گفت: ای برادر زاده، به خدا سن من بالا رفته و زمان من گذشته است، و لذا قدری از آنچه از رسول الله ﷺ می دانستم از یادم رفته است، پس به آنچه نقل کردم راضی شده و بیش از آن بر من تحمیل نکنید، سپس گفت:

روزی رسول الله ﷺ جهت ایراد سخنرانی برای ما قیام فرمودند، ما در نزدیکی چشمه آبی بودیم به نام خم میان مکه و مدینه، پیامبر ﷺ ابتدا حمد و ثنای خدا را بجا آورده و موعظه فرمود، سپس گفت: اما بعد اءایها الناس فانما انا بشر یوشک ان یاءتی رسول ربی فاءجیب، و انا تارک فیکم ثقلین: او لهما کتاب الله عز و جل و هو حبل الله من اتبعه کان علی هدی و من ترکه کان علی ضلاله ای مردم من انسانی بیش نیستم که هر آن ممکن است فرستاده خدا آمده و من ندای او را جواب گویم، من دو امانت گرانبها نزد شما خواهم

گذاشت، اول کتاب خدای عزوجل است که ریسمان خداوند بوده، هر که از آن پیروی کند راه یافته و هر که آن را ترک نماید گمراه است، سپس فرمود: و اهل بیت علیهم السلام ، اذکرکم الله فی اهل بیت علیهم السلام ، اذکرکم الله فی اهل بیت علیهم السلام ، اذکرکم الله فی اهل بیت علیهم السلام و دیگر اهل بیت علیهم السلام ، شما را به یاد خدا می اندازم درباره اهل بیت علیهم السلام ، شما را به یاد خدا می اندازم درباره اهل بیت علیهم السلام .

پرسیدیم: اهل بیت علیهم السلام او چه کسانی هستند، آیا زنان او هستند، گفت: به خدا قسم، چه بسا که زن مدتی از زمان در کنار مرد بوده و پس از آن وی را طلاق گوید و او نزد پدر و قوم خود برگردد، منظور از اهل بیت علیهم السلام او ریشه او و خانواده او است که پس از او صدقه بر آنها حرام شده است. مسلم باز هم روایت می کند:

(از زهیر بن حرب و شجاع بن مخلد که هر دو روایت کرده اند از این علیه، زهیر می گوید: اسماعیل بن ابراهیم نقل کرده از ابو حیان از یزید بن حیان می گوید: رفتیم... سپس حدیث را نقل می کند).

همچنین مسلم حدیث را نقل کرده از ابوبکر بن ابی شیبہ از محمد بن فضیل و اسحاق بن ابراهیم از جریر، که هر دو از ابی حیان نقل می کنند... سپس حدیث را آورده است).

روایتهای مسلم همگی منتهی می شوند به ابو حیان بن سعید تمیمی، که ذہبی درباره او می گوید: (یحی بن سعید بن حیان، ابو حیان تمیمی، ثوری از را بزرگ شمرده و توثیق می کرد، و درباره او احمد بن عبدالله عجلی می گوید: ثقه، صالح و نامدار بوده و صاحب سنت است)⁽⁶⁸⁾.

عسقلانی می گوید: (ابو حیان تمیمی کوفی ثقه است، از شش سالگی به عبادت پرداخته و در سال چهل و پنج از دنیا رفته است) (70):

نووی در شرح حال مسلم می گوید (مسلم در علم حدیث کتاب های زیادی را تالیف کرده است، از آن جمله کتاب صحیح او است که خداوند کریم آن را بر مسلمین منت گذاشته است و حمد و نعمت، فضل و منت از آن خداوند است).

این مقدار شاهد، برای این مطلب کاملا روشن، کافی است.

2 - نقل این حدیث توسط امام حافظ ابو عبدالله حاکم نیشابوری در مستدرک خود بر بخاری و سلم ج 3 ص 109 کتاب معرفه الصحابه - انتشارات دار المعرفه - بیروت، لبنان.

حدیث را (ابو عوانه) از اعمش از حبیب بن اعبی ثابت از ابی الطفیل از زید بن ارقم روایت کرده می گوید: وقتی رسول الله ﷺ از حجه الوداع باز می گشت، کنار غدیر خم توقف نموده دستور داد محوطه ای را تمیز کردند، سپس فرمود: کاءنی قد دعیت فاءجبت، انی تارک فیکم الثقلین احد هما اکبر من الاخر کتاب الله و عترتی فانظروا کیف تخلفون فیهما فانهما لن یفترقا حتی یردا علی حوض، نزدیک است که من (از سوی خداوند) دعوت شده و اجابت نمایم من در میان شما دو امانت گرانبها باقی می گذارم، یکی از دیگری بزرگتر است، کتاب خدا و عترتم، ببینید چگونه پس از من با آنها رفتار می کنید، آن دو هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در کنار حوض بر من وارد شوند، سپس افزود: ان الله عزوجل مولای، و انا مولی کل مؤمن، خدای عزوجل مولای من، و من مولای هر مؤمن هستم، آنگاه دست علی را گرفت: من کنت مولا فهذا ولیه «هر که من مولای او هستم، این ولی او است». بنابراین رسول الله ﷺ تأکید می

کند که اولین فرد اهل بیت علیهم السلام و در راءس آنها و آنکه پیروی از او بر همه واجب است علی علیه السلام است.

همچنین آن را از (حسان) بن ابراهیم کرمانی به نقل از محمد بن سلمی بن کهیل از پدرش از ابی طفیل از ابن واثله روایت کرده است که او از زید بن ارقم شنیده است... و حدیث را مانند آنچه گذشت روایت کرده و اضافه نموده است: (سپس گفت: تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم میدانید که من بیش از مؤمنین بر خود آنها ولایت دارم، این را سه بار تکرار فرمود و آنها گفتند: آری، گفت: من کنت مولاہ فعلی مولاہ، هر که من مولای او هستم، علی مولای او است).

حاکم این را از دو راه دیگر نیز روایت کرده و ما برای اختصار به این دو نقل اکتفا کردیم.

از جمله دلایل بر صحت حدیث و تواتر آن این است که حاکم آن را نقل کرده و حکم به صحت آن به شرط بخاری و مسلم نموده است.

3 - روایت حدیث نزد احمد بن حنبل: ج 3 از مسند احمد، ص 17 - 26 -

14 - 59 - انتشارات دار صادر - بیروت، لبنان:

«روایت کرده است عبدالله از پدرش از ابو النظر از محمد یعنی ابن ابی طلحه، از اعمش از عطیه عوفی از ابو سعید خدری از پیامبر صلی الله علیه و آله، که فرمود: نزدیک است که من (از سوی خدا) دعوت شده و اجابت کنم، من در میان شما دو امانت گرانبها باقی گذاشته ام کتاب خداوند عزوجل و عترتم. کتاب خدا ریسمانی است متصل از آسمان تا زمین، و عترتم اهل بیت علیهم السلام که خداوند لطیف و آگاه مرا خبر داده آن دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند، پس ببینید چگونه از من با آن دو بر خورد خواهید کرد».

و در روایت دیگر (از عبدالله از پدرش از ابن نمیر از عبدالملک یعنی ابن ابی سلیمان از عطیه از ابوسعید خدری گفت: رسول الله فرمود: من دو امانت گرانها در میان شما باقی گذاشته ام، یکی از دیگری بزرگتر است، کتاب خداوند عزوجل که ریسمانی است متصل از آسمان به زمین، و عترتم اهل بیت علیهم السلام، بدانید که آن دو هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در کنار حوض بر من وارد شوند)، احمد این حدیث را از راههای مختلف غیر از آنچه نقل شد روایت کرده است.

4 - روایت حدیث توسط ترمذی: ج 5 ص 663 - 662 - انتشارات دار احیاء التراث العربی.

علی بن منذر کوفی از محمد بن فضیل نقل کرده می گوید: اعمش از عطیه روایت کرده و ابو سعید و اعمش هر دو از حبیب بن ابی ثابت از زیدبن ارقم، گفتند: رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: در میان شما باقی گذاشته ام آنچه را که به آن متمسک شوید هرگز پس از من گمراه نخواهید شد، یکی از دیگری عظیم تر است، یکی کتاب خدا است که ریسمانی است متصل از آسمان تا زمین و دیگری عترتم اهل بیت علیهم السلام، و این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا آنکه در کنار حوض بر من وارد شوند، پس ببینید چگونه پس از من با آنها رفتار می کنید.

- (نصر بن عبد الرحمن کوفی روایت می کند از زید بن حسن انماطی از جعفر بن محمد از پدرش از جابر بن عبدالله، می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در روز عرفه در حج دیدم، سوار بر شتر بود و سخنرانی می کرد، می فرمود: ای مردم، من بعد از خود چیزی را برای شما قرار دادم که اگر از آن پیروی کنید هرگز گمراه نمی شوید، کتاب خدا و عترتم اهل بیت علیهم السلام .

5 - همچنين اين حديث را علامه علاءالدين على المتقى بن حسان الدين هندی، متوفای سال 975 نقل کرده است در کتاب (کنز العمال فی سنن القوال و الافعال - جز اول باب دوم - فی الاعتصام بالکتاب و السنه ص 172 انتشارات موسسه الرساله - بيروت، چاپ پنجم سال 1985 - حديث شماره 870، 871، 872 و 873).

اگر بخواهيم اين بحث را ادامه داده و تمام کتابهایی که اين حديث را روايت کرده اند مطرح کنيم، سخن طولانی خواهد شد و نیاز به کتابی مستقل دارد. ما در اینجا نام عده ای از حفاظ و علمایی که آن را نقل کرده اند به عنوان نمونه می آوريم، برای اطلاعات بیشتر می توان به کتاب احقاق الحق تاءليف اسد الله تستری ج 9 ص 311 مراجعه کرد، و اکنون نام آنها:

- 1 - حافظ طبرانی متوفای سال 360 در کتاب (المعجم الصغير).
- 2 - علامه محب الدين طبری در کتاب (ذخائر العقبي).
- 3 - علامه شيخ ابراهيم بن محمد بن ابی بکر حموينی در کتاب (فرائد المسطين).
- 4 - و به نقل از ايشان ابن سعد در کتاب (الطبقات الكبرى).
- 5 - حافظ نور الدين هيثمي در کتاب (مجمع الزوائد).
- 6 - حافظ سيوطی در (احياء الميت).
- 7 - حافظ عسقلانی در (المواهب اللدنيه).
- 8 - علامه نيهانی در (الانوار المحمديه).
- 9 - علامه دارمی در (سنن).
- 10 - حافظ ابوبکر احمد بن حسين بن على بيهقي در (السنن الكبرى).
- 11 - علامه بغوی در (مصاييح السنه).

12 - حافظ ابوالفداء بن کثیر دمشقی در (تفسیر القرآن).

13 - ابن اثیر در (جامع الاصول).

14 - محدث بزرگ احمد بن حجر هبثی مکی متوفای سال 914 هجری در کتاب (الصواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزندقه) چاپ دوم، سال 1965 - مکتبه القاہرہ - انتشارات شرکہ الطباعہ الفنیہ المتحدہ.

ایشان پس از نقل حدیث تقلین می گوید: (و بدان که حدیث تمسک به تقلین راویان زیادی دارد، که از بیست و چند صحابی نقل شده است، و راههای روایی مفصلی دارد، و در بعضی از این روایات آمده است که پیامبر آن را در حجه الوداع در عرفه فرموده و در بعضی دیگر اینکه آن را در مدینه هنگام بیماری فرموده است، در حالی که اطاق مملو از اصحاب ایشان بود و یا اینکه در غدیر خم گفته و روایاتی در سخنرانی ایشان هنگام مراجعت از طائف بوده است، و میان این روایات منافاتی وجود ندارد زیرا مانعی ندارد که ایشان این موضوع را به خاطر توجه بیشتر به منزلت کتاب عزیز و عترت مطهر در تمام آن مکانها تکرار کرده باشد. و در روایت طبرانی به نقل از ابن عمر آمده است که آخرین جمله ای که پیامبر ﷺ فرمودند این بود: اخلفونی فی اهل بیت ﷺ ، (پس از من، مرا در اهل بیت ﷺ مراعات کنید). و در روایتی دیگر از طبرانی و ابو الشیخ است که فرمود: ان الله عزوجل ثلاث حرمت، فمن حفظهن حفظ الله دینه و دنیاه و من لم یحفظن لم یحفظ الله دیناه و لا آخرته، و خداوند عزوجل سه حریم دارد، هر که آنها را مراعات کند خداوند دین و دنیای او را حفظ می کند و هر که مراعات نکند خداوند دنیا و آخرتش را حفظ نخواهد کرد. راوی می گوید پرسیدم: آنها چه هستند؟ فرمود: حرمة الاسلام و حرمتی و حرمة رحمی، حریم اسلام، حریم من و حریم رحم من (خویشاوندان من). و در روایتی از

بخاری است که صدیق (ابوبکر) گفت: ای مردم، مگر محمد ﷺ از اهل بیت
ﷺ خود دست کشیده است؟ یعنی اینکه حریم پیامبر را در آنها نگه داشته و
آنها را اذیت نکنید. و ابن سعد و ملا⁽⁷²⁾، «نزد خداوند بسیار ناپسند است که
بگوئید آنچه را عمل نمی کنید».

حق است سخن امام صادق ﷺ که فرمود: «ادعای محبت ما دارند و بدنبال
پایمال کردن حق ما هستند»، يدعون حبنا و يتبعون عقوقنا.

ابن حجر و امثال او ادعای محبت اهل بیت ﷺ را دارند ولی دین خود را
از کسانی می گیرند که به اهل بیت ﷺ ظلم کرده اند و از آنها پیروی می کنند.
این همان ابن حجر است که از طرفی فضائل اهل بیت ﷺ را می گوید و
اعتراف می کند که باید از آنها پیروی کرد و از طرفی دیگر چنان حمله ای در
صواعقش بر شیعه کرده و آنها را جزء گروه های گمراه می شمارد و با زشت
ترین تهمت ها و قبیح ترین ناسزاها بر آنها می تازد.

گناه آنها چیست ای ابن حجر؟!

آیا جز این است که آنها پیرو اهل بیت ﷺ بوده، دین خدا را از آنها گرفته
اند؟!!

اشکال هایی بر حدیث ثقلین

اشکال ابن جوزی ⁽¹⁾ ابن جوزی در کتاب (العمل المتناهیة فی الاحادیث الواهیه)(74)

ضمنا بدانید که ابن سعد ناصبی است، یعنی از کسانی است که بشدت با اهل بیت علیهم السلام دشمنی می ورزند، تا جائی که امام جعفر صادق علیه السلام را به عنوان راوی ضعیف دانسته است. بنابراین تاء یید ابن سعد برای عطیه در برابر حریف کافی است.

6) عطیه از رجال احمد بن حنبل است و واضح است که احمد روایت نمی کند مگر از فرد مورد اعتماد، و احمد روایت های زیادی از او نقل کرده است، پس ادعای اینکه احمد، عطیه را ضعیف شمرده است دروغ محض است، تقی سبکی می گوید: «و احمد خدا او را رحمت کند روایت نمی کرد مگر از فرد مورد اعتماد، مخالفین ما - یعنی ابن تیمیه - این مطلب را به صراحت گفته اند. ابن تیمیه در کتابی که در جواب بکری پس از ده نوشته از او تاء لیف کرده است می گوید: کسانی از علماء حدیث که قائل به جرح و تعدیل اند بر دو نوع اند: بعضی از آنها جز از فرد مورد اعتماد روایت نمی کنند مانند مالک... و احمد بن حنبل... و این سخن مخالفین ما را بس است جهت اینکه احمد جز از معتمدین روایت نمی کند و لذا معنی ندارد که او بر عطیه خدشه ای وارد کند» ⁽⁷⁶⁾

8) ادعای ابن جوزی بر اینکه یحیی بن معین عطیه را تضعیف کرده است نیز مردود است زیرا دوری از ابن معین نقل کرده است که عطیه مرد صالحی است. حافظ ابن حجر در شرح حال عطیه چنین می گوید: «دوری از ابن معین نقل کرده است که او مرد صالحی است» 5 حقیقت گمشده

رفع اشکال ابن جوزی در تضعیف ابن عبدالقدوس

1) تشکیک ابن جوزی درباره عبدالله بن عبدالقدوس، نیز به دلیل تاء یبید حافظ محمد بن عیسی از وی مردود است، حافظ مقدسی در شرح حال عبدالله نامبرده، می گوید: «ابن عدی از محمد بن عیسی نقل کرده، می گوید که او مورد اعتماد است»⁽⁷⁹⁾

3) هبثی در «مجمع الزوائد» می گوید: «بخاری و ابن حبان او را مورد اطمینان می دانند».

4) عسقلانی در شرح حال او می گوید: «بخاری گفت: او در اصل راستگو است، ولی از افراد ضعیف روایت می کند»⁽⁸¹⁾ و تضعیف او بدین سبب قابل قبول نیست.

3) آنچه در کار ابن جوزی عجیب و قبیح است اینکه تا این حد سعی در تضعیف حدیث کند که عبدالله بن داهر را در سند حدیث وارد نماید، در صورتیکه او اساساً در هیچ سندی از اسناد این حدیث وارد نشده است! می توانید به روایتهای گذشته و حتی روایتهایی که نقل نکرده ایم مراجعه نمایید، آیا در سند آنها عبدالله بن داهر وجود دارد؟! من این معنی را جز نصب و عدوات نسبت به اهل بیت علیهم السلام و مخفی کردن حقوق آنها نمی بینم، ولی خداوند تصمیم دارد نور خود را کامل کند هر چند کافران ناراضی باشند.

4) سبط ابن جوزی پس از نقل حدیث ثقلین از مسند احمد بن حنبل می گوید: «شاید گفته شود که پدر بزرگ تو در کتاب (الواهیة) چنین گفته است - و تمام سخن ابن جوزی در تضعیف حدیث همانگونه که نقل شد ذکر کرده است - من خواهم گفت: حدیثی را که ما روایت کردیم، احمد در (الفاضل) آورده است،

و در اسناد آن هیچ یک از کسانی که پدر بزرگ آنها را تضعیف کرده نمی باشند، و این حدیث را بو داود در سنن خود و ترمذی و عموم محدثین روایت کرده و رزین آن را در جمع بین صحاح آورده است، عجیب آنکه چگونه جد من روایت این حدیث را در صحیح مسلم، به نقل از زید بن ارقم ندیده است...»⁽⁸³⁾ (من در میان شما باقی گذاشتم آنچه را که به آن تمسک کنید هرگز گمراه نخواهید شد، کتاب خدا و عترتم، اهل بیم).

این اشکال متوجه خود ابن تیمیه نیز می شود، زیرا او قائل به وجوب تمسک به کتاب و سنت است. ولی باید دستور پیامبر ﷺ یکی باشد. یا لزوم تمسک به کتاب به تنهایی و یا به کتاب و سنت باهم و چون ابن تیمیه وجوب تمسک به قرآن را به تنهایی انتخاب کرده پس در مقابل، تمسک به سنت واجب نخواهد بود و این بر خلاف نظر خود ابن تیمیه است زیرا او خود اهل سنت می داند، همچنین نام کتابش منهاج السنه است نه منهاج القرآن.

اما اگر به عقیده او، حدیثی که نقل کرد نمی تواند حدیث تمسک به کتاب و سنت را لغو کند بنابراین نمی تواند وجوب تمسک به کتاب و عترت را نیز لغو نماید.

ابن تیمیه به این هم اکتفا نکرده است بلکه درباره ... و عترتی فانهما امیر المؤمنین یفتقا حتی یردا علی الحوض می گوید: «این را ترمذی روایت کرده و از احمد درباره آن سؤال شد و چندین نفر از اهل علم آن را تضعیف کرده و گفته اند: این صحیح نیست»... اما جواب:

از سخن او چنین فهمیده می شود که این قسمت از حدیث را جز ترمذی کسی روایت نکرده است، در حالیکه دیدیم افراد زیادی از بزرگان اهل سنت و

حفاظ آنها این را نقل کرده اند، پس منظور او از جمله «ترمذی آن را روایت کرده» چیست؟!

آیا روایت ترمذی دلالت بر ضعف حدیث می کند؟!
و چه کسی از احمد پرسید؟! و چه پرسد؟! و در کجا این سخن مطرح شده است؟! مگر خود احمد آن را روایت و تاءیید نکرده است؟!
و چه کسانی آن را تضعیف کرده تا ابن تیمیه بگوید: «چندین نفر»؟! و چرا آنها با نام نبرد؟!

سؤالهای بسیاری متوجه ابن تیمیه است، که اگر بتواند جواب محکمی بر آنها بدهد از او می پذیرم، اما این سخن سست و مبهم او به هیچ وجه قابل نیست. ولی این عادت ابن تیمیه است آن گاه کمر همت را برای گمراه کردن امت و پوشاندن حقایق ببندد.

این بود اشکالهایی که در این مورد گفته شد، و تا آنجا که من دنبال کرده ام کسی را نیافتم که حدیث ثقلین را بتواند مخدوش کند، حدیثی که به تواتر ثابت شده و بزرگان امت از حفاظ و محدثین اعتراف به درستی آن دارند، پس دیگر کسی جرات مخدوش کردن آن را ندارد جز آنکه قلب مریضی داشته باشد، قلبی - ولعیاذ بالله - پر از دشمنی و کینه نسبت به اهل بیت علیهم السلام .

حال که به طور آشکار، درستی این حدیث ثابت شد باید دلالت آن را مشخص کنیم و دنبال آن باید به این دلالت ملتزم باشیم.

دلالت حدیث بر امامت اهل بیت علیهم السلام

دلالت این حدیث بر امامت اهل بیت علیهم السلام از روشن ترین و آشکارترین مسائل است البته به شرط انصاف زیرا حدیث نشان دهنده وجوب پیروی از آنها در عقائد، احکام و آراء، و پرهیز از هر گونه مخالفت با آنها چه در قول و چه در فعل است، زیرا هر کاری که خارج از گفته آنها باشد، خارج از قرآن به شمار می رود و در نتیجه خارج از دین است. بنابراین آنها معیار دقیق شناخت صراط مستقیم و راه استوار می باشند. هدایت جز از راه آنها و گمراهی جز مخالفت با ایشان نیست ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا: (تا وقتی که به آن دو متمسک هستید گمراه نخواهید شد) زیرا تمسک به قرآن به معنای عمل است به آنچه در آن می باشد، پس باید اوامر قرآن به معنای عمل است تمسک به عترت. اگر؛ جمله ای شرطی وجود داشت، انجام آن شرط باید نتیجه دهد جزای مذکور در جمله را، و ضمیر در بهما: ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا به کتاب و عترت با هم بر می گردد، و مسلماً هر که قدری آشنایی با زبان عربی داشته باشد این را خواهد پذیرفت. بنابراین پیروی از اهل بیت علیهم السلام پس از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم واجب است، همانگونه که پیروی از قرآن واجب می باشد. اما اینکه اهل بیت علیهم السلام چه کسانی هستند درباره آن بحث خواهیم کرد، ولی در اینجا می خواهیم ثابت کنیم که امر و نهی، امامت و رهبری باید برای اهل بیت علیهم السلام باشد، اما مشخص کردن هویت آنها خارج از بحث این حدیث است. علمای اصول می گویند ان القضیه لا تثبت موضوعها: (جمله موضوع خود را ثابت نمی کند)، پس در هر صورت اهل بیت علیهم السلام باید خلفای پس از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باشند، و قول پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: انی تارک فیکم: (من در میان شما باقی گذاشته ام) سخن صریح از

رسول الله ﷺ است مبنی بر خلیفه قرار دادن آنها، و وصیتی است به امت برای پیروی از آنها. برای تأکید آن پیامبر ﷺ فرمود: فانظروا کیف تخلفونی فیهما: (ببینید چگونه حرمت مرا در رفتار با آن دو به عنوان خلیفه من نگه می دارید)، خلافت قرآن که واضح است، و اما خلافت اهل بیت علیهم السلام جز با امامت آنها امکان پذیر نیست.

بنابراین کتاب و عترت رسول الله ﷺ راهی خواهند بود که ما را به رضوان الهی میرسانند، زیرا آنها ریسمان خدا هستند که ما را امر فرموده آن را محکم بگیریم واعتصموا بحبل الله ⁽⁸⁵⁾ خود در باب ما انزل فی البیت من القرآن: (آنچه در قرآن درباره اهل بیت علیهم السلام نازل شده است)، این مطلب را آورده... وجوع کنید.

قندوزی در کتاب (ینایع الموده) اینگونه مطلب را نقل می کند: درباره آیه شریفه: واعتصموا بحبل الله جمیعا، ثعلبی از ابان بن تغلب نقل کرده که جعفر الصادق علیه السلام گفت: ما ریسمان خداوند متعال هستیم که می فرماید (به ریسمان خدا متوسل شده و متفرق نشوید). همچنین صاحب کتاب مناقب از سعید بن جبیر از ابن عباس نقل کرده است: که نزد پیامبر ﷺ بودیم که مردی اعرابی آمد و گفت: ای پیامبر، شنیده ام که می گویی ریسمان خدا در دست بگیریم، این ریسمان خدا چیست که باید به آن متوسل شد؟ پیامبر ﷺ دست خود را به دست علی زد و گفت: «از این مرد پیروی کنید او ریسمان محکم خدا است». ⁽⁸⁷⁾: باطل از هیچ سو به آن راه ندارد». بنابراین اهل بیت علیهم السلام آگاه به کتاب بوده و با آن مخالفت نمی کنند، نه در قول و نه در عمل، که اگر هر گونه مخالفتی از آنها نسبت به کتاب عمدا یا اشتباها صادر شود، در این حالت از قرآن به دور خواهند بود، در صورتی که حدیث صراحت دارد که از آنها از قرآن

جدا نخواهند شد تا بر حوض وارد شوند. پس اگر چنین نباشد سخن پیامبر ﷺ نادرست خواهد بود، اضافه بر اینکه دلایلی از قرآن و سنت نیز این معنا را تأیید می کنند. و ما آن موارد را بعدا خواهیم آورد.

دوم - کلمه «لن» تاءبیدیه، یعنی «هرگز»، نشان دهنده این است که تمسک به آن دو همیشه و در هر حال مانع از گمراهی است، و این مسأله اتفاق نمی افتد مگر با تمسک به هر دوی آنها با هم، نه به یکی از آنها و برای این معنی به قول پیامبر ﷺ در روایت طبرانی توجه کنیم که می فرماید: «بر آنها پیشی نگیرید که هلاک می شوید، از آنها عقب نمانید که هلاک می شوید و به آنها چیزی را یاد ندهید که آنها از شما داناترند».

سوم عترت تا روز قیامت در کنار کتاب باقی می ماند و هیچ زمانی خالی از آن دو نخواهد بود، این معنی را ابن حجر در صواعق خود چنین بیان می کند: «احادیثی که تأکید بر تمسک به اهل بیت علیهم السلام دارند، دلالت می کنند بر اینکه همیشه تا روز قیامت باید کسی از آنها باشد که شایسته تمسک نمودن به او باشد، همچنانکه قرآن عزیز نیز چنین است پس از این خواهیم گفت که چگونه آنها وسیله مأمون بودن اهل زمین از عذاب خداوند، روایت گذشته نیز بر این مطلب دلالت دارد، آنجا که می فرماید: فی کل خلف من امتی عدول من اهل بیت علیهم السلام: (در هر نسلی از امت من افراد عالی از اهل بیت علیهم السلام من می آیند). و در میان آنها کسی که بیشترین حق را دارد که به او تمسک جوید امام اهل بیت علیهم السلام و عالم ایشان علی بن ابی طالب کردم الله وجهه می باشد، آن هم به دلیل آنچه از علم فراوان و استنباطات دقیق ایشان ⁽⁸⁹⁾ روزی که هر گروهی از مردم را با امام خویش می خوانیم).

فصل چهارم: اهل بیت علیهم السلام چه کسانی هستند؟

این بحث از روشن ترین بحث ها است، زیرا هیچ انسانی در شناخت اهل بیت علیهم السلام شکی ندارد مگر آن معاندی که در برابر ادله قطعی مبنی بر وجوب پیروی از آنها راه فراری ندارد، لذا سعی می کند در شخص آنها تشکیک کند و این چیزی بود که من هنگامی که با دوستان و برادران بحث می کردم، خود شاهد بودم هرگاه یکی از آنها گریزی از ضرورت پیروی از اهل بیت علیهم السلام نمی یافت، سؤالهای مبهمی بدین صورت مطرح می کرد:

اهل بیت علیهم السلام چه کسانی هستند؟ مگر همسران او از اهل بیت علیهم السلام نیستند؟! مگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نفرمود: سلمان از ما اهل بیت علیهم السلام است؟! بلکه ابو جهل نیز، مگر از اهل بیت علیهم السلام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیست؟

ولی منظور از تمام این سؤال ها چیزی جز انکار واقعیت حدیث تقلین و دلالت آن بر امامت اهل بیت علیهم السلام نیست، به این امید که بتواند با این سؤالهای مبهم و نامشخص، عقل خود را متوقف و وجدان خویش را آرام کند، ولی هرگز نمی تواند چنین حجت مسلمی را نادیده بگیرد، چه بخواهد و چه نخواهد.

وقتی آنها چنین سؤال هایی را مطرح می کردند می گفتم: چرا شما همه چیز را آماده می خواهید، بدون آنکه خود را به زحمت اندازید؟!... چنین افکار بسته ای بدر نمی خورد. من می توانم جواب بگویم و شما می توانید جواب های مرا رد کنید، می توانید آنها را انکار کرده و پذیرید زیرا شما رنج تحقیق را نکشیده و برای بدست آوردن جواب، خود را به زحمت نیانداخته اید، مگر فقط من باید جواب دهم؟

آیا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تنها به من فرموده که از اهل بیت علیهم السلام پیروی کنم؟!!

مگر همه ما مکلف نیستیم و بر من و شما همگی واجب نیست که جواب را بیابیم، زیرا حجت بر ما اقامه شده است مبنی بر اینکه باید پیرو اهل بیت علیهم السلام بوده، دین خود را از آنها بگیریم، باید آنها را شناخته سپس پیرو ایشان شویم؟! من نیز در اینجا سعی نمی‌کنم تمام دلایل را به تفصیل بیاورم، بلکه اکتفا می‌کنم به چند نکته روشن و هر که بیش از این می‌خواهد باید تحقیق کند.

اهل بیت علیهم السلام در آیه تطهیر

خداوند می‌فرماید: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) ⁽⁹¹⁾ و این آیه که به وضوح دلالت بر عصمت اهل بیت علیهم السلام دارد، با بیانی که داشتیم جز بر آنها منطبق نمی‌شود زیرا آنها ثقل این امت و ائمه هدایت کرد پس از رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌باشند. و لذا رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ امر به پیروی از آنها نموده است، عصمت نیز در این آیه کاملاً روشن است، البته برای کسی که قلب دارد یا گوش فرا دهد و حضور یابد، زیرا محال است مراد محقق نشود اگر اراده کننده خدا باشد، و علامت حصر «انما» شاهد بر این است، و آنچه در اینجا مورد نظر ما است، اثبات این مطلب است که این آیه درباره علی، فاطمه، حسن و حسین نازل شده است.

حدیث کساء مشخص کننده هویت اهل بیت علیهم السلام

نزدیک ترین و روشن ترین دلیل، حدیثی است که در تفسیر این آیه وارد شده و اهل حدیث آن را «حدیث کسا» نامند، و در درستی و تواتر، از حدیث ثقلین کمتر نیست.

الف - حاکم در کتاب خود (المستدرک علی الصحیحین فی الحدیث) روایت می کند: «عبدالله بن جعفر بن ابی طالب می گوید: وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دید که رحمت در حال نزول است فرمود: ادعوا لی، ادعوا لی: (به سوی من بخوانید)، صفیه گفت: چه کسی را ای رسول خدا؟! فرمود: اهل بیت علیهم السلام علی، فاطمه، حسن و حسین را. آنها را آوردند و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کسا (پوشش) خود را بر آنها انداخت، سپس دستان خود را بالا برده عرض کرد: اللهم هولاء آلی فصل علی محمد، و آل محمد (خدایا اینها خاندان من هستند، پس درود بفرست بر محمد و خاندان محمد)، و خداوند این آیه: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) ⁽⁹³⁾. حاکم می گوید: این حدیث با شرط بخاری صحیح است. او حدیث را در جای دیگر به نقل از واثله روایت کرده و می گوید: این حدیث صحیح است با شرط هر دو. ⁽⁹⁵⁾

این خبر به صورت های گوناگون در صحاح و کتب حدیث و تفسیر آمده است ⁽⁹⁷⁾

در روایت حاکم در مستدرک است که ام سلمه گفت: ای رسول خدا، من از اهل بیت علیهم السلام نیستم؟ فرمود: تو در راه خوبی هستی و اینها اهل بیت علیهم السلام هستند، خدایا اهل بیت علیهم السلام من سزوارترند. ⁽⁹⁹⁾. تا همین جا برای اثبات اینکه اهل بیت علیهم السلام همان اصحاب کسا هستند، آنها با آن عبارتهای واضح و الفاظ

صریحی کافی است، بنابراین آنها ثقل قرآن اند که رسول الله ﷺ در حدیث تقلین به ما دستور داده به آنها متمسک شویم.

پس هر که بخواهد معنی را مبهم نماید و بگوید عترت به معنی خویشاوندی است، سخن او قابل قبول نیست، زیرا هیچ یک از علمای زبان این را نگفته اند، ابن منظور «در لسان العرب» می گوید: (عترت پیامبر خدا ﷺ فرزندان فاطمه رضی الله عنها هستند). این قول ابن سیده است، اما از هری رضی الله عنه می گوید: زید بن ثابت حدیث تقلین را از رسول الله ﷺ نقل کرده، سپس گفته است عترت، اهل بیت علیهم السلام اند. ابو عبید و دیگران نیز چنین گفته اند: «عترت شخص، اسره و فضیله) به معنی خویشاوندان نزدیک او است».

این اثیر می گوید: «عترت یک فرد نزدیکترین خویشاوندان وی اند». ابن اعرابی می گوید: «عترت یعنی فرزندان شخص، نسل او، و هر که از صلب او آمده است»، سپس می گوید: پس عترت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرزندان فاطمه بتول علیها السلام اند (101)

استدلال ابن کثیر به اینکه سیاق آیات ایجاب می کند که همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نیز باید اهل بیت علیهم السلام دانست موردی ندارد، زیرا حجیت ظهور بستگی به یکنواخت بودن سخن دارد و واضح است که در اینجا خطاب به مونث که در آیات گذشته است تبدیل به مذکر شده است، پس اگر منظور در این آیه همسران ایشان بود باید خطاب اینگونه باشد - انما یرید الله لیذهب عنک الرجس اهل البیت و یطهر کن تطهیرا - زیرا آیات مخصوص زنان است، و لذا خداوند پس از این آیه دوباره خطاب به مونث را از سر گرفته، فرموده است (وَأَذْكُرَنَّ مَا يُنْتَلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ) (103). و این سخن عکرمه

قابل قبول نیست زیرا با روایتهای صحیح که نقل شد تعارض دارد. روایاتی که به صراحت می گوید: اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ همان اصحاب کسا هستند.

و دیگر آنکه چه کسی عکرمه را تحریک کرده و او را عصبانی نموده است تا آنکه در بازارها فریاد بزند و مباحله بخواهد؟

آیا به خاطر محبت همسران پیامبر یا دشمنی با اصحاب کسا؟ و اگر حتمی بود که این آیه درباره همسران پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است پس چه نیازی به مباحله است؟! شاید به این خاطر بوده است و حتما چنین است که عموم مردم آن را درباره علی، فاطمه، حسن و حسین می دانستند؟!

از سخن او نیز همین بر می آید: «آنگونه نیست که شما خیال می کنید، بلکه درباره همسران پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است»⁽¹⁰⁵⁾

مقاتل نیز در دشمنی با امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ و اشتها به دروغگویی کمتر از عکرمه نیست، تا جائی که نسائی او را در صف دروغگویانی قرار داد که معروف به جعل حدیث اند.⁽¹⁰⁷⁾

مقاتل به مهدی عباسی گفته است: اگر بخواهی احادیثی در شأن عباس به خاطر تو جعل می کنم، ولی مهدی گفت: نیازی به آن ندارم.⁽¹⁰⁹⁾

در صحیح ترمذی، مسند احمد، مسند طیالسی، مستدرک حاکم بر صحیحین، اسد الغابه، تفسیر طبری، ابن کثیر و سیوطی آمده است که: رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به مدت شش ماه هرگاه که برای نماز صبح از منزل خارج می شد، در خانه فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ آمده می فرمود: «الصلاه يا اهل البيت انما يريده الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهرکم تطهیرا

اهل بیت علیهم السلام در آیه مباحله

درگیری میان دو جبهه حق و باطل در میدان جنگ کاری دشوار است، ولی دشوارتر از آن وقتی است که در میدان محراب باشد، هنگامی که در پیشگاه خداوند مطلع بر تمام غیب ایستاده و او را قاضی و حکم میان یکدیگر قرار می دهند. در اینجا است که کمترین تردید و کمترین گناه موجب نابودی انسان خواهد شد و این حدیث مباحله، و لذا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برای جنگ با کافرین هر که را که توانایی حمل اسلحه دارد دعوت می کند هر چند منافق باشد، ولی وقتی که نحوه مبارزه از جنگ به دعا و مباحله به انصاری تبدیل شد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای این نحوه جدید از مبارزه هیچ یک از اصحاب خود را نخواند، زیرا در چنین موقعیتی کسی به پیش نمی رود مگر این که قلبی سالم و پاک از هر پلیدی و گناه داشته باشد و چنین کسانی همان برگزیدگان نخبه اند، و مانند اینها در میان مردم همیشه کمیاب و اندک اند، هر چند که آن مردم بهترین مردم روی زمین باشند.

پس این نخبه گان برگزیده چه کسانی هستند؟

وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با علمای نصاری به بهترین شیوه بحث و مجادله فرمود، از آنها جز کفر، عصیان و سرکشی ندید، و دیگر راهی جز مباحله و توسل به خدا نمانده، بدین صورت که هر یک افراد خود را دعوت نموده و سپس لعنت خدا را برای دروغگویان بخواهند. در اینجا بود که فرمان الهی اینگونه نازل شد: (فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ) (112)

آنگاه تصمیم گرفتند عقب نشینی کرده و مباحله را ترک گویند، و راضی به ذلت و پرداخت جزیه شدند. آری توسط پنج تن پیامبر ﷺ توانست آن مسیحیان را شکست داده و آنها را با ذلت و خواری بر گردانند. و در این باره رسول الله ﷺ فرمود: «سوگند به آن که جان من در دست او است، عذاب الهی بر اهل نجران در حال فرود آمدن بود و اگر بخشش خداوند نبود آنها تبدیل به میمون و خوک شده و دشتی که در آن بودند پر از آتش می شد، سپس خداوند نجران و اهالی اش حتی پرنده روی درخت را ریشه کن ساخته و سال بر هیچ نصرانی نمی گذشت»، والذی نفسی بیده، ان العذاب تدلی علی اهل نجران، و لولا عفوه لمسخوه قرده و خنازیر، و اضرم علیهم الوادی نارا و لا ستاءصل الله نجران و اهله حتی الطیر علی الشجر و ما حال الحول علی النصارى کلهم.

ولی چرا پیامبر ﷺ تنها به این پنج تن اکتفا کرده و اصحاب و همسران خود را نیاورد؟

جواب این سؤال در یک جمله است: اهل بیت ﷺ موجه ترین مردم پس از پیامبر نزد خدا هستند و پاک و بی آلایش اند. هیچکس غیر آنها نتوانسته است چنین صفات والایی را که خداوند برای اهل بیت ﷺ در آیه تطهیر ذکر کرده است بدست آورد. و لذا می بینیم که رسول الله ﷺ در اجرای دستور این آیه چگونه توجه امت را به سوی مقام و منزلت اهل بیت ﷺ جلب نموده، و کلمه «ابناءنا: فرزندانمان» را در آیه بر حسن و حسین «نساءنا: زنانمان» را بر حضرت فاطمه زهرا ﷺ و «انفسنا: نفوسمان» را بر علی ﷺ

تطبیق داده است، زیرا امام علی ﷺ جزء زنان و فرزندان نمی تواند باشد، پس مسلما جز! کلمه «نفوسمان» باید باشد، به علاوه اینکه اگر کلمه «نفوس»

مخصوص خود پیامبر به تنهایی بود، در این صورت دعوت کردن معنای درستی نداشت.

ایشان چگونه خود را دعوت می کند؟!... و برای تاءیید این مطلب این سخن پیامبر ﷺ را در نظر بگیریم: انا و علی من شجره واحده و سائر الناس من شجر شتی: (من و علی از یک درخت (یک اصل و اساس) بوده و بقیه مردم از درختان متفرق دیگراند).

پس اگر امام علی علیه السلام نفس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، بنابراین باید آنچه پیامبر از حق رهبری و ولایت بر مسلمین دارد او نیز داشته باشد مگر یک مقام، آن هم مقام نبوت است همانگونه که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در حدیثی که بخاری و مسلم نیز آن را آورده اند بیان فرموده است: یا علی انت منی بمنزله هارون من موسی لا انه لا نبی بعدی: (ای علی، منزلت تو نسبت به من مانند منزلت هارون نسبت به موسی است، جر اینکه پیامبری پس از من نیست)⁽¹¹⁴⁾. فرمایش پیامبر مبنی بر اینکه اینها اهل من هستند نشان دهنده این است که اهل بیت علیهم السلام منحصر به این چهار نفراند.

فصل پنجم: ولایت علی علیه السلام در قرآن

تلاش نهائی در بحث اول نیاز به تلاش فکری و روانی زیادی داشتم، از طرفی با وجدان خود بودم و از طرفی دیگر با دوستان و اساتید خویش در دانشگاه، تا آنکه طوری قانع شدم که ممکن بود در وجود خورشید شک کنم ولی در آن نتیجه گیری شک نمی کردم، و نتیجه حاصل همانگونه که گفته شد این بود که بر ما واجب است از اهل بیت علیهم السلام پیروی کرده و دین خود را از آنها بگیریم. این بود اولین باورهای من برای مدتی از زمان که در این مدت نمی توانستم دقیقاً وضع خود را مشخص و مذهبی برای خویش انتخاب کنم، هر چند وجدانم به من حکم می کرد که پیرو مذهب تشیع شوم، دوستان، افراد خانواده و همکلاسیها نیز همگی مرا شیعه بشمار می آوردند، بسیاری از آنها مرا «شیعی» یا «خمینی»! صدا می کردند، هر چند من هنوز تصمیم خود را نگرفته بودم، هر چند من هنوز تصمیم خود را نگرفته بودم، شکی در آنچه بدان رسیده بودم نداشتم ولی نفس اماره وادار کننده به بدی ها مرا نهی کرده و وسوسه می کرد که: چگونه دینی را ترک می کنی که پدرانت را بر آن دیده ای؟! و چه خواهی کرد با این جامعه ای که دور از عقیده تو است؟! اصلاً تو که هستی که به این حقایق رسیده باشی؟! آیا بزرگان علما از آن غفلت کرده اند؟! بلکه عموم مسلمین غفلت کرده اند؟!... هزاران سؤال و تشکیک دیگر که معمولاً بر من غالب شده و مرا به سکوت وا می داشتند! و گاهی عقل و وجدانم به ستوه می آمدند... و به همین نحو کشمکش و جرز و مد، تنشهای روحی و دوگانگی فکری مرا رنج می داد، نه راه فراری، نه مونس، نه دوستی و نه یاری.

به دنبال کتابهایی رفتم که شیعه را رد می کنند، شاید اینها بتواند مرا از این وضعیت نجات دهند، و حقائق را برای من روشن سازند که بر من بوده است. جالب اینکه وهابیت مرا از جمع آوری این کتابها بی نیاز کرد، زیرا امام جماعت مسجد روستایمان هر کتابی را که می خواستم برایم تهیه می کرد.

ولی پس از بررسی آنها مشکل من پیچیده تر و نا آرامی من بیشتر شد، زیرا گم گشته خود را در آنها نیافتم، آنها از بحث منطقی و بی طرفانه تهی بودند، آنچه در آنها بود سب، لعن و ناسزا بود و مجموعه ای از تهمت های دروغ که در ابتدای کار حجابی را پیش روی من ایجاد کرد، ولی پس از بر طرف کردن تأثیرات تبلیغاتی آنها، برای من روشن شد که اینها از تارهای عنکبوت هم سست تر است.

پس از آن تصمیم بر ادامه بحث گرفته، هر چند نسبت به نتیجه ای که در بحث اول بدان رسیده بودم باور داشتم، و به امید دیدن حقیقت به طوری واضح تر روشن تر در این راه با وسوسه های نفس خویش مبارزه کردم و در زمینه دلایل ولایت امام علی علیه السلام که صراحت در امامت ایشان دارد شروع به تحقیق نمودم. خوشبختانه مجموعه ای از دلایل در ذهن خود داشتم که مرا به این مطلوب می رسانید و علی رغم کافی بودن این دلایل برای هر انسان دارنده عقل درست و قلب سالم، می خواستم این تحقیق، فیصله کار باشد که آیا سنی بمانم و معتقد به خلافت ابوبکر، عمر و عثمان باشم و یا شیعه شده و معتقد به امامت علی علیه السلام باشم؟

بعد از تحقیق به نتیجه ای غیر منتظره رسیدم! من تا کنون نتوانسته ام تعداد دلایلی را که از راه نقل یا عقل به صراحت و کاملاً آشکار امامت امیرالمؤمنین

عَلَيْهِ رَا اَعْلَام مِي دَارْد بَشْمَارْم، كِه بَعْضِي اَز اَيْن دَلَايِل كَامَلَا وَاَضَح اَسْت و بَعْضِي دِيْغَر نِيَاز بِه مَقْدَمَات طَوْلَانِي دَارْد.

آنچه در این فصل می آورم گزیده ای است اندک، تا سخن کوتاه شده و جوینده حقیقت تشویق شود، زیرا معتقدم که این مختصر پس از شرح و توضیح کافی باشد:

(1) آیه ولایت

آیه شریفه: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) (116):

(نسبت تو به من مانند منزلت هارون نسبت به موسی است، جز اینکه پیامبری پس از من نیست).

از این روایت مشخص می شود که هر چه هارون داشته علی عَلیهِ نِیْز دَارْد، پس علی امامت، خلافت، وزارت و غیره را جز نبوت دارد، همچنانکه هارون دارد.

همگی یکباره از جا بر خواسته، گفتند: از کجا این را می گوئی؟!
گفتم: عجله نکنید، موقعیت هارون نسبت به موسی چیست؟ مگر نه اینکه موسی گفت: (وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي ﴿٢٩﴾ هَارُونَ أَخِي ﴿٣٠﴾ اَشْدُّ بِهِ أَوْزَرِي ﴿٣١﴾ وَأَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي)

دلالت آیه انما ولیکم الله... بر ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام

پس از آنکه در بحث اول ثابت شد که آیه درباره امام علی علیه السلام نازل شده است، معنای آن چنین می شود: انما ولیکم الله و رسوله و علی بن ابی طالب سرپرست و رهبر شما تنها خداست و پیامبر او و علی بن ابی طالب.

کسی اشکال نکند که چرا خداوند یک نفر را به صیغه جمع یاد کرده است؟ زیرا چنین چیزی در زبان عرب جایز است، و جمع در این آیه برای بزرگ شمردن بوده، و شواهد بر آن فراوان است، مانند این آیه (الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ) ⁽¹⁷⁹⁾: «از آنها کسانی هستند که پیامبر را آزار می دهند و می گویند او خوش باور گوسی است»، این آیه درباره یکی از منافقین جلاس بن سیویله یا نبتل بن حرث و یا عتاب بن قشیره نازل شده است، (تفسیر طبری ج 1 ص 116).

بعد از این تنها بحث در معنای ولی باقی می ماند.

شیعه معتقد است که ولی در این آیه به معنای کسی که به انسان از خود او سزوارتر است آنها می گویند: ولی امر مسلمین یعنی آنکه بیش از دیگران حق تصرف در امور آنها را دارد.

بر این اساس شیعه قائل به وجوب پیروی از امیرالمؤمنین علی علیه السلام است چون تنها او حق تصرف در امور مسلمین را دارد، به این دلیل که خداوند با لفظ (انما) هر گونه ولی را برای ما رد کرده جز خدا و پیامبرش و آنکه درباره اش گفته است (آنها که نماز را بر پا می دارند و در حال رکوع زکات می دهند) و اگر منظور از کلمه (ولی) محبت به یکدیگر بر اساس دین بود نباید مخصوص آنهايي باشد که نام برده شدند، زیرا محبت در دین برای عموم مؤمنین است،

خداوند می فرماید: (وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ) (۱۲۱)، و احادیث در تاءبید این مطلب به حد تواتر رسیده است، سید هاشم بحرانی در کتاب «غایه المرام» بیست و چهارم حدیث از اهل سنت و نوزده حدیث از شیعه منی بر نزول آیه درباره علی علیه السلام نقل کرده است دقت کنید.

حال که آیه مخصوص امیرالمؤمنین است پس مراد از ولی نباید ولایت عمومی باشد به معنی یاری کردن و محبت، بلکه ولایتی است که از نوعی مخصوص و نزدیکتر است به «معنای کسی که اولی به تصرف است». علامه مظفر در این باره گفته است: «اگر فرض کنیم که مراد از ولی یاری دهنده باشد، در این صورت منحصر کردن یاری دهنده به خدا، رسول و علی درست نیست مگر با ملاحظه یکی از دو جهت. اول آنکه: (یاری رساندن آنها به مؤمنین شامل قیام به امور ولایتی و تصرف در شوون اجتماعی آنها باشد که در این حالت به معنای مورد نظر بر می گردد)، جهت دیگر این است که (یاری رساندن دیگران به مؤمنین در مقابل یاری آنها چیزی به شمار نیاید، که در این حالت نیز به مطلوب می رسیم زیرا از لوازم امامت، یاری کامل مؤمنین است)^(۱۲۳): «خدا را اطاعت کنید و پیامبر را اطاعت کنید» امر به اطاعت تکرار شده است، از اینرو نتیجه می گیریم که امیرالمؤمنین تنها کسی است که امام متقین و ولی امر مؤمنین است.

(۲) آیه تبلیغ ولایت را به صراحت اعلام می دارد

خداوند می فرماید: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ)^(۱۲۵)

کتابی که ابن حجر به آن اشاره کرده، کتاب (الولایه فی طرق حدیث الغدیر)، تاءلیف ابی عباس احمد بن محمد بن سعید همدانی است، حافظ معروف به ابن

عقده، متوفای سال 333. ابن اثیر در (اسد الغابه) و ابن حجر عسقلانی از او بسیار نقل کرده اند.

عسقلانی یک جای دیگر در کتاب (تهذیب التهذیب) ج 7 ص 337 پس از ذکر حدیث غدیر از او یاد کرده می گوید: «ابو العباس ابن عقده، حدیث را تصحیح کرده و سعی در جمع آوری طریق روایات آن نموده است، او توانسته است این حدیث را از زبان هفتاد صحابی یا بیشتر بدست آورد».

ابن تیمیه نیز در ثبت طرق روایت حدیث غدیر به این منصف اشاره کرده می گوید: «ابوالعباس ابن عقده یک کتاب مستقلی در جمع آوری طرق آن نوشته است»⁽¹²⁷⁾.

3 - ابو جعفر محمد بن جزیر بن یزید طبری - صاحب تاریخ معروف - کتاب مستقلی در طرق حدیث غدیر نوشته است، که صاحب کتاب - العمده - این کتاب را نام برده می گوید: «این جریر طبری صاحب تاریخ، خبر روز غدیر و طرق روایت آن را از هفتاد و پنج طریق نقل کرده و کتابی به نام (کتاب الولایه) در این باره نوشته است»⁽¹²⁹⁾ درباره (من کنت مولاه) می گوید: محمد بن جریر کتابی در رابطه با آن نوشته است، ذهبی می گوید من آن را دیدم و از زیادی طرق آن تعجب کردم»

ابن کثیر نیز در تاریخ خود از کتاب ابن جریر نام برده می گوید: «کتابی را دیدم که احادیث غدیر خم در دو جلد بزرگ در آن جمع آوری شده است»⁽¹³¹⁾.

مصادری که نزول آیه تبلیغ درباره علی علیه السلام را ثبت کرده اند

اما در رابطه با نزول آیه (یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ...) افراد زیادی آن را درباره امیرالمؤمنین، آورده اند از جمله:

1 - سیوطی در (الدر المثور) در تفسیر این آیه از ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابن عساکر نقل کرده که به طور مستند از ابی سعید روایت کرده اند که: (این آیه در روز غدیر خم در حق علی بر رسول الله نازل شد)، همچنین سیوطی از ابن مردود به طور مستند نقل کرده که ابن مسعود گفت: در زمان رسول الله می خواندیم: (یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ) ان علیا مولی المؤمنین و ان لم تفعل فما بلغت رساله و الله یعصمک من الناس: «ای پیامبر (به مردم) برسان آنچه را که از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است مبنی بر اینکه علی مولا مؤمنین است، و اگر (او را معرفی) نکنی رسالت او را انجام نداده ای و خداوند تو را از مردم نگاه می دارد»⁽¹³³⁾.

3 - حافظ ابو بکر فارسی در کتاب (مانزول من القرآن فی امیر المؤمنین) به طور مستند از ابن عباس نقل می کند که این آیه در غدیر خم در حق علی بن ابی طالب نازل گردید.

4 - حافظ ابو نعیم اصبهانی با سند از اعمش روایت کرده، از عطیه که گفت: این که گفت: این که آیه روز غدیر خم بر رسول الله نازل شد.⁽¹³⁵⁾

6 - بدرالدین بن العینی الحنفی، در (عمده القاری بشرح صحیح البخاری) می گوید: ابو جعفر محمد بن علی الحسین گفت: معنای آیه این است که برسان (به مردم) آنچه از طرف پروردگارت در فضیلت علی بن ابی طالب ﷺ نازل گردید. وقتی که این آیه نازل شد پیامبر دست علی را گرفت و گفت: (هر که من مولای اویم، علی مولای او است).

متن سخنرانی

دهها ماءخذ دیگر نیز نزول آن را درباره علی بن علی طالب ثبت کرده اند، ما از بین همه این روایتهای مختلف، روایت حافظ ابو جعفر محمد بن جریر طبری را انتخاب می کنیم:

طبری به طور مستند در کتاب (الولایه فی طریق احادیث الغدیر) چنین روایت می کند: «زید بن ارقم می گوید: پیامبر ﷺ در بازگشت از حجه الوداع، در غدیر خم پیاده شد، نزدیک ظهر بود و هوا بسیار گرم، پیامبر دستور داد زمین اطراف را پاکسازی نمودند، سپس ندا داد که نماز جماعت برپا می کنیم. همگی گرد آمدیم، ایشان سخنرانی پر معنایی فرمود، سپس گفت: خداوند متعال این آیه را بر من نازل فرموده است: (آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است به مردم برسان، که اگر نکنی رسالت او را انجام نداده ای، و خداوند تو را از مردم نگاه می دارد).

و جبرئیل از طرف پروردگرم به من امر کرد که در این مکان بر پاخیزم و به هر سفید و سیاهی اعلام بدارم که علی بن ابی طالب بردار، وصی و خلیفه من و امام پس از من می باشد. از جبرئیل خواستم که خدا مرا به معاف بدارد زیرا می دانم که پرهیزگاران اندک بوده و آزار دهندگان و ملامت کنندگان بر من به خاطر همراهی زیاد من با علی و توجهم به او، بسیاراند تا جائیکه مرا گوش نامیده اند، و خدا فرموده است: (وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنٌ خَيْرٌ لَّكُمْ) ⁽¹³⁷⁾ درباره علی نازل شده است.

ای مردم، (ایمان بیاورید به خدا و به رسولش و به نوری که با او نازل شده است)⁽¹³⁹⁾. آن نور الهی در من بوده، سپس در علی و بعد از او در نسل او تا مهدی قائم است.

ای مردم، پس از من پیشوایانی خواهند آمد که (پیروان خود را) به سوی آتش می خوانند، و روز قیامت هرگز پیروز نخواهند بود، خدا و من از آنها بیزاریم، آنها با یاران و پیروانشان در پائین ترین جای جهنم اند، آنان خلاف را غاصبانه به سلطنت تبدیل خواهند کرد، آنگاه خداوند به حساب شما ای جن و انس خواهد رسید، و شعله هائی از آتش و دود بر شما می فرستد و نمی توانید از کسی یاری بطلبید».

این خطبه نیاز به شرح و توضیح ندارد، هر عاقلی می تواند در آن تامل کند. از این سخنرانی کاملاً روشن می شود که پیروی از امام علی علیه السلام واجب است، این سخنرانی کاملاً رد می کند کسی را که معتقد است «ولی» در اینجا به معنی یاور یا دوست می باشد، زیرا قرینه هائی که از موقعیت سخنرانی و از متن آن بدست می آید چنین معنایی را می پذیرد؟ اگر چنین بگویند در واقع پیامبر را به انجام کارهای بیهوده متهم کرده است، به علاوه متن سخن پیامبر را به انجام کارهای بیهوده متهم کرده است، به علاوه متن سخن پیامبر نیز آن وصی و خلیفه من بوده و امام پس از من خواهد بود»، و همچنین: «خداوند او را برای شما ولی و امام قرار داده و اطاعت از او را بر هر کسی واجب دانسته است».

مساءله ولایت یک مساءله آسانی نیست، تمام اسلام بر آن تکیه دارد، مگر اسلام به معنی تسلیم نیست؟!

پس آن که تسلیم رهبری الهی نشده و از دستورات آن اطاعت نکند، آیا می توان او را مسلمان دانست؟!

پاسخ منفی است و گر نه دقیقا به تناقض می رسیم، از نظر قرآن پیروی از رهبریهای نا سالم و تسلیم در مقابل آنها نوعی شرک است.

خداوند می فرماید: (اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ) (141).

امروز دین شما را به عنوان آئین برای شما پذیرفتم.

بسیاری از محدثین شهادت داده اند که این آیه در حق علی علیه السلام است، امینی در کتاب (الغدیر) ج 1 ص 230 الی ص 237 شانزده ماءخذ را شمرده ماءخذ را شمرده است، و بنابراین تکمیل دین و کامل شدن نعمت با ولایت علی علیه السلام است.

از این رو می توان صحبت اینگونه روایات را که می گوید:

قبول اعمال از بنده مشروط به ولایت اهل بیت علیهم السلام است احتمال داد زیرا آنها همان راهی هستند که خداوند به ما فرمان داده آن راه را دنبال کنیم. خدای متعال می فرماید (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) (143)

علی علیه السلام می فرماید: «در دنیا خیری نیست مگر برای دو نفر، کسی که هر روز نیکی بیشتر نماید و کسی که گناه خود را با توبه جبران کند! ولی چگونه توبه او قبول می شود؟ به خدا سوگند اگر آنقدر سجده کند تا گردنش بشکند خداوند توبه او را نمی پذیرد مگر با ولایت ما اهل بیت علیهم السلام .

انس ابن مالک از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت می کند که فرمود: «ای مردم که به سوی من می آئید، هر گاه نام آل ابراهیم علیهم السلام ، برده شود روی شما باز می شود (خوشحال می شوید)، ولی اگر نام آل محمد برده شود گویا دانه انار در چشم شما فشرده شده است. گرفته می شوید؟ سوگند به آنکه مرا به عنوان پیامبری بر حق فرستاد، اگر کسی از شما در روز قیامت با اعمالی به اندازه کوه

بباید ولی ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام را نداشته باشد خداوند او را با صورت
در آتش خواهند انداخت»

فصل ششم: شوری و خلافت اسلامی

بررسی دلالت آیات شوری

در گذشته و حال مسلمانان اختلاف بسیار شدیدی در چگونگی تعیین امام و خلیفه داشته اند، این اختلاف در گذشته، در واقعیت علمی و چگونگی پیاده کردن آن در خارج متبلور بود و کمتر بحث تئوری و فکری آن مطرح می شد، اما امروزه اختلاف تنها در جهت فکری آن می شد، اما امروزه اختلاف تنها در جهت فکری آن است و از محدوده بحث و بررسی و استدلالهای تئوری خارج نمی شود.

برای همکاری در حل این اختلاف، دوست دارم دلالت آیات شوری را در قرآن که نظر اهل سنت مبتنی بر آن است بررسی کنم، سپس به واقعیت علمی شوری پس از وفات پیامبر ﷺ و انقلابی که بعد از ایشان صورت گرفت بپردازیم.

خداوند می فرماید: (فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ ۗ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ ۗ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ ۗ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ) ⁽¹⁴⁶⁾، و اگر آن دو (زن و شوهر) با رضایت یکدیگر و مشورت بخواهند کودک را (زودتر) از شیر بازگیرند، گناهی بر آنها نیست و اگر (با عدم توانائی یا عدم موافقت مادر) خواستید دایه ای برای فرزندان خود بگیرید گناهی بر شما نیست، بشرط آنکه حق گذشته

مادر را به طور شایسته بپردازید، و از خدا بپرهیز و بدانید خدا به آنچه می دهید بینا است.

در آیه ای دیگر خداوند فرموده است: **(وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ)** (148). «و اگر آن را به پیامبر و پیشوایان خود ارجاع دهند، از ریشه های مسائل آگاه خواهند شد».

طبق آیه: و شاورهم فی الامر فاذا عزمتم فتوکل علی الله، این نوع از شوری دارای سه پایه است:

1 - ضرورت وجود مشاورین، تا اینکه مشورت انجام پذیر باشد و لفظ (هم) در کلمه (و شاورهم: با آنها مشورت کن) دلالت بر آن می کند.

2 - وجود ماده و موضوع مشورت، تا اینکه چنین شورایی بر پا شود.

3 - ولی امری که شوری را اداره کند، و امر در پایان کار، امر او خواهد بود، و ضمیر تاء مخاطب در (فاذا عزمتم فتوکل...) دلالت بر آن دارد، و شکی که اگر موضوع شوری مسأله ای کلی بود که تمام مسلمین را در بر می گرفت، کسی که حق فیصله کار دارد ولی امر مسلمین می باشد.

اگر هر یک از سه پایه ای که بدان اشاره منهدم شود، در اینصورت شورای شرعی که با دستور اسلام بر پا می شود، نمی تواند کامل باشد، که اگر ولی امر موجود و مشاور نیز موجود باشد، ولی موضوعی برای شوری وجود نداشته باشد، به هیچ وجه مشورتی انجام نخواهد شد زیرا مطلبی نیست که درباره آن بحث و مشورت پیش بیاید. و اگر ولی امر موجود و موضوع مشورت نیز موجود باشد ولی مشاور نباشد، در این حالت عنوان کار از شوری به تعیین و دستور، تغییر می یابد.

چنانچه جمع مشاورین موجود و موضوع شوری نیز وجود داشته و لکن ولی امر موجود نباشد، در این صورت شوری به شکل شرعی خود که خداوند آن را در قرآن مقرر ساخته است برگزار نخواهد شد. خداوند در کتاب خویش یک قیم برای شوری لازم دانسته که امر در اختیار او باشد، و الا اگر هر یک از مشاورین نظری دهد، راءى نهائى به دست چه كسى خواهد بود؟!

چنين شورای غير شرعی نمی تواند تصمیماتی شرعی اتخاذ کند که مسلمین ملزم به پذیرش آن باشند، زیرا وجود چنین شورایی به طور آشکار با آیه شریفه مخالفت دارد. آیه تأکید می کند که امر در پایان در دست ولی امر است (فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ): «پس اگر تصمیم گرفتی، بر خدا توکل کن».

ممکن است اشکال بگیرند که این آیه: (وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ) مخصوص رسول الله ﷺ است، پس وجود ولی امر در شوری ضرورتی نداشته و می توان، به دلیل آیه: (وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ)، که ظاهر آیه ولی امری ندارد که تصمیم گرفته و توکل کند، آنگونه که در آیه قبل بود بدون او شوری را بر پا کرد.

جواب این اشکال به این صورت است:

1 - هرگونه حق که برای رسول الله ﷺ ثابت شده است، برای ولی نیز ثابت است، به دلیل این آیه: (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ): خدا را اطاعت کنید، و پیامبر و اولیاء امر خود را اطاعت نمائید.

پس مشخص می شود که اطاعت از ولی امر از همان نوع اطاعت از رسول الله ﷺ است، به دلیل وجود عطف به طور قطعی، مضاف بر آن که یک لفظ (اطیعوا) برای هر دو به کار رفته است: (وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ)،

که اگر لفظ (اطیعوا) را برای بار سوم جهت اولی الامر می گفت، در این صورت می توانستیم بگوئیم که اختلافی میان دو اطاعت وجود دارد.

2 - شوارئی که خداوند در مسائل عمومی که شامل تمام مسلمین می شود تعیین کرده است از یک نوع است: (**وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ إِذَا فَتَوَّكَلْتَ**). حال اگر بخواهیم نوعی دیگر از شوری را در نظر بگیریم باید دلیل شرعی داشته باشیم، زیرا آثاری شرعی بر آن مترتب است مانند وجوب اطاعت از مقررات این شوری.

اما استدلال به آیه (**وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ**) برای وجود نوعی دیگر از شوری درست نیست زیرا این آیه بدون هیچگونه تردید یا اختلاف نظر بر رسول الله نازل شده است، یعنی اینکه این آیه در حالی که ایشان در میان مسلمین زندگی می کرده نازل شده است و در این حالت نه عقل اجازه می دهد و نه شرع که مسلمین در امر کلی که مربوط به همه مسلمین است بدون آنکه به رسول الله ﷺ مراجعه کنند به مشورت بنشینند، چنین کاری بسیار قبیح و دور از ذهن است، پس باید ایشان در چنین مشورتی شرکت کند و ضمیر «هم» در و امرهم شوری... شامل رسول الله ﷺ نیز می شود، وانگهی، مجموعه این آیات درباره صفات مؤمنین رستگار سخن می گوید: (**فَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ۗ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿٣٦﴾ وَالَّذِينَ يَحْتَسِبُونَ كِبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشِ وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ ﴿٣٧﴾ وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ (150)**) : «محمد جز یک پیامبر نیست که پیامبرانی قبل از او آمده اند، پس هر گاه او بمیرد یا کشته شود، آیا شما به گذشته خویش بر می گردید؟» اگر در این آیه تاءمل کنیم، مشخص می شود که خطاب آیه به مسلمین است زیرا منقلب شدن کافر معنی ندارد و نمی

توان آیه را مربوط به مسیلمه کذاب دانست زیرا او در زمان رسول ﷺ منقلب شده است.

چنین چیزی معقول نیست که خدا و رسول، مساءله را میان مسلمین رها کنند، در حالیکه خداوند می داند که عدم تعیین ولی و سرپرستی که به او پناه ببرند سبب بروز اختلاف و درگیری میان آنها خواهد شد، همانگونه که تاریخ بر این مدعی شهادت می دهد، زیرا نبودن ولی امر سبب تمام اختلافی است که میان مسلمین واقع شده است، و انحراف به آنجا کشیده شد که حکومت مسلمین بدست افرادی فاسق و فاسد افتاد که هیچگونه حیا، اختلاف و یا دین را نمی شناختند و اگر می خواهی بیشتر مطمئن شوی، به چهارده قرن پیش باز گرد و توفقی کوتاه در زمان بنی امیه و بنی عباس داشته باش تا بینی چگونه برای مدتی از زمان بر مردم مسلط شدند: امراء و حکام آنها را مشاهده کن چگونه علنا شراب می خوردند، بهترین لباس های ابریشم و طلا را بر تن سگها و میمون ها نموده با آنها بازی می کردند؟ و هزاران کار زشت و قبیحی که از نوشتن آنها حیا می کند.

تمام اینها دلالت بر سوء انتخاب مردم و عقیم اساس نظریه شوری دارد، زیرا کسی که امروز او را انتخاب می کنیم، شاید فردا او را منفور بدانیم، ولی بعد از تعیین نمی توان او را عزل کرد. مگر مسلمین تمام سعی خود را برای عزل عثمان به کار نبستند ولی او نپذیرفته، گفت: «پیراهنی را که خدا بر تنم پوشانده، از تن نمی کنم».

اکنون نادرستی دو دلیلی که گروه اول بدان استناد کرده اند تا شوری را به عنوان اساس انتخاب خلیفه برای اداره امور مسلمین پس از رسول الله ﷺ

قرار دهند ثابت گردید، و برای ما آشکار شد که این دو دلیل از موضوع رهبری و خلافت به دورند.

حال که نادرستی این دو دلیل را ثابت کردیم، باز می‌گردیم و چشم پوشی می‌کنیم، بلکه کاملاً چشمانمان را می‌بندیم و خود را ناآگاه می‌پنداریم. سپس می‌پذیریم که این دو دلیل درباره خلافت و رهبری حجت‌اند، آیا تمام این تجاهل، چشم پوشی و پذیرش می‌تواند اشکال این نظریه را برطرف سازد و (ابهام تشریحی) آن را در روش و نحوه اجرا حل کند؟ این دو دلیل هیچ انحرافی را اصلاح نکرده و علی‌رغم تمام اشکالهایی که این نظریه پیچیده و چند بعدی در بر دارد هیچ نقضی را جبران نمی‌کند، زیرا چنین نظریه‌ای نیاز به تحدید مفاهیم و تفصیل در معنی دارد، همچنین دو متن مورد نظر هیچ یک از موازین شوری و مقررات و چگونگی تنظیم آن را مشخص ننموده و روش اجراء و پیاده کردن آن را نیز تعیین نکرده است.

ما نه در احادیث و روایاتی که از رسول الله ﷺ نقل شده و نه در سیره پیامبر جایی را سراغ نداریم که ایشان مسأله شوری را مطرح کرده و امت را بر اجرای آن ملزم دانسته باشد و اگر چنین چیزی بود، مطمئناً بدست می‌آوردیم که چگونه پیامبر ﷺ حدود آن را مشخص نموده و امت را برای استفاده از این قانون چه از نظر فکری و روحی، چه از نظر سیاسی آماده می‌ساخت.

و یا لااقل چندین نفر را تربیت می‌کرد تا بتواند این تجربه را پس از ایشان پیاده نموده، آن را رهبری کنند و بر تشریح و اجرای آن نظارت داشته باشند. و همانگونه که بیان شد، این استدلال‌ها قادر به جواب دادن این همه ابهام نیستند. پس به کجا می‌روید و چگونه قضاوت می‌کنید!

واقعیت عملی شوری

شوری و سقیفه بنی ساعده مورخین می گویند خلافت ابوبکر بر اساس انتخاب وی در سقیفه بنی ساعده بوده است و این انتخاب در واقع، مشروعیت اساسی خلافت ابوبکر بر مسلمین است. بنابراین یک مسلمان در صورتی خود را پیرو خلافت می بیند که نسبت به سقیفه ایمان و پذیرش داشته و آن را تنها راه تعیین خلیفه مسلمین بداند. و چون ما در بحث گذشته باطل بودن نظریه شوری برای تعیین خلیفه مسلمین را ثابت کردیم، به نظریه شوری به شمار می آید داشته باشیم، تا بدانیم تا چه حد این حادثه سالم برگزار شده و به دنبال آن مشخص گردد که آیا باید بدان ملتزم بود و از آن تبعیت نمود یا خیر.

سقیفه در تاریخ طبری

طبری این حادثه را به طور مفصل در تاریخ خود ج 3 نقل کرده، که در اینجا در حد نیاز مختصری از آن را از الی بیان می کنیم:

انصار در سقیفه بنی ساعده اجتماع کرده، جنازه پیامبر را به عهده خانواده اش گذاشتند تا او را غسل دهند. آنها گفتند: بعد از محمد کار را به سعد بن عباده واگذاریم، و سعد را در حالیکه مریض بود بدانجا آوردند... او سخنرانی کرده، ابتدا خداوند را حمد و ثنا گفته، سپس سابقه انصار پیامبر و اصحابش را با تکریم و احترام پذیرفته و با دشمنان پیامبر جنگیدند تا آنکه اعراب به دین اسلام در آمدند، و پیامبر در حالی که از دنیا رفت که از آنها راضی بود، سپس سعد گفت: این امر را بدست بگیرید و دیگران را شریک خود نکنید. انصار همگی جواب دادند که درست نظر دادی و سخن صحیحی بر زبان آوردی، ما

نیز هرگز از راءى تو سر باز نزده و كار را به عهده تو واگذار مى كنيم. سپس آنها با يكديگر به گفتگو پرداخته و گفتند: ولى چه خواهد شد اگر مهاجرين قريش نپذيرفتند و گفتند: ما مهاجرين با رسول الله ﷺ و اولين صحابه او بوده و ما عشيره و ياران او هستيم، پس چرا مى خواهيد كار را پس از او از ما بگيريد؟ آنگاه عده اى از انصار گفتند: در اين صورت خواهيم گفت: اميرى از ما و اميرى از شما باشد.

سعد بن عبادۀ گفت: اين اولين ضعف شما است.

ابوبكر و عمر موضوع انصار را شنيده، فورا خود را همراه با ابوعبيده جراح به سقيفه رساندند، اسيد بن حضير، عويم بن ساعده و عاصم بن عدى از قبيله عجلان نيز به دنبال آنها آمدند. در آنجا ابوبكر - پس از آنكه عمر را از سخن گفتن منع كرد - به سخنرانى پرداخت. ابتدا حمد و ثنائى خدا را بجای آورد، سپس سابقه مهاجرين را به عنوان اولين كسانى از اعراب كه پيامبر را تصديق كردند يادآور شده و گفت: (آنها اولين كسانى هستند كه خدا را در زمين عبادت کرده و به پيامبر ايمان آوردند، آنها ياران و عشيره او بوده و پس از او نيز مستحق تر از همه مردم به اين امر مى باشند، و هر گاه كه به ستيزه با آنها بپردازد (بنابراين بعد از مهاجرين نخستين، به نظر ما كسى به درجه شما نمى رسد، پس از مهاجرين نخستين، به نظر ما كسى به درجه شما نمى رسد، پس امراء از ما و وزراء از شما باشد).

آنگاه حباب بن منذر پيا خاسته، گفت: اى گروه انصار، كار خويش را بدست خود بگيريد كه ديگران زى سايه شما به سر مى برند و هيچكس جرات مخالفت با شما را ندارد، و با يكديگر اختلاف نكنيد كه راءى شما بى ارزش

شده و کار از دستتان خارج می شود، اما اگر اینها جز سخن خود نپذیرفتند پس امیری از ما و امیری از آنها باشد.

عمر گفت هرگز! امکان ندارد دو نفر بر یک کار به توافق برسند، به خدا سوگند اعراب نخواهند پذیرفت که شما بر آنها ریاست کنید در حالی که پیامبر آنها از شما نیست، ولی اعراب مانعی نمی بینند که کار خود را به دست کسانی دهند که نبوت در آنها بوده و ولی امرشان از میان آنها برخاسته است. ما بر هر که ایمان آورده است حتی آشکار و دلیلی محکم داریم. چه کسی در حکومت محمد و ریاست او رقیب ما است. در حالی که ما از یاران و عشیره او هستیم، مگر آنکه به دنبال باطل رفته، به سوی گناه روی آورده و خود را به هلاکت رسانده باشد؟!

حباب بن منذر ایستاد گفت: ای گروه انصار، کار خود را دست بگیرید و سخن این مرد و یارانش را نشنوید، که آنها سهم شما را در این کار از دستتان خواهند گرفت و اگر آنچه را که خواستید نپذیرفتند، آنها را از این شهر بیرون کنید و کار خود به عهده بگیرید. به خدا سوگند شما مستحق تر به این امر می باشید، زیرا با شمشیرهای شما بود که تسلیم این دین شد آنکه حاضر نبود تسلیم شود. به رای من عمل کنید که بهترین رای را دارم. به خدا سوگند اگر بخواهیم کار را به صورت اول در می آوریم.

عمر گفت: پس خدا تو را بکشد.

او گفت: بلکه تو را بکشد.

ابو عبیده گفت: ای گروه انصار، شما اولین کسانی بودید که پیامبر را یاری نمودید، مبادا اولین کسی که دین را تغییر داده و منحرف شوید.

آنگاه بشیر بن سعد خزرجی پدر نعمان بن بشیر قیام کرد و گفت: ای گروه انصار، به خدا سوگند اگر ما فضیلتی در جنگ با مشرکین و سابقه ای در این دین داریم، جز رضایت خداوند و اطاعت از پیامبر و کوشش برای خودمان هدف دیگری نداشتیم، پس سزاوار نیست که بدین خاطر و خدا بر دیگران منت گذاریم، ما که به خاطر دنیا چنین عمل نکردیم و خدا ولی نعمت ما و از ما بر خود ما سزاوارتر است. به خدا سوگند، که حق تعالی مرا در حال نزاع با آنها هرگز نخواهد دید، پس از خدا بترسید و با آنها مخالفت نورزید و درگیر نشوید. ابوبکر گفت: این عمر و این ابو عبیده، هر کدام را خواستید با او بیعت کنید. آن دو نفر گفتند: به خدا سوگند، با بودن تو ما ما کار را به عهده نخواهیم گرفت...

عبدالرحمن بن عوف گفت: ای گروه انصار، به شما هر چه فضل داشته باشید ولی مانند ابوبکر، عمر و علی میان شما نیست.

منذر بن ارقم ایستاد و گفت: ما فضیلت آنهایی که نام بردی انکار نمی کنیم، و در میان آنها کسی است که اگر این امر را بخواهند کسی را او مخالفت نمی کنیم، و در میان آنها کسی است که اگر این امر را بخواهد کسی با او مخالفت نمی کند - منظور علی ابن ابی طالب علیه السلام است.

انصار . یا گروهی از آنها . گفتند: جز با علی بیعت نمی کنیم.

عمر می گوید: در این وقت سر و صدا و سخن های پراکنده زیاد شد و من از اختلاف ترسیدم و لذا گفتم: دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم... وقتی آن دو نفر رفتند که با او بیعت کنند، بشیر بن سعد زودتر خود را به او رساند، حباب بن منذر گفت: ای بشیر، نافرمانی کردی و پسر عمومیت را از ریاست محروم ساختی؟

گفت: به خدا سوگند نه، ولی من ترسیدم که با این قوم بر سر چیزی در گیر شوم که خداوند آن را برای آنها قرار داده است.

آنگاه قبیله اوس که رفتار بشیر بن سعد را دید، ادعای قریش را دانسته و از تقاضای قبیله خزرج مبنی بر امارات رئیسشان سعد بن عبادہ مطلع شدند، به یکدیگر گفتند. و اسید بن حضیر نیز میان آنها بود به خدا سوگند، اگر یکبار کار به دست قبیله خزرج بیافتد، آنها برای همیشه فضیلتی بر شما خواهند داشت و هیچگاه از این ریاست سهمی به شما نخواهند داد، پس بشتابید به بیعت ابوبکر. آنها برخاستند و با ابوبکر بیعت نمودند و سعد بن عبادہ با قبیله اش خزرج در کار خود شکست خوردند... و مردم از هر سو جهت بیعت به سوی ابوبکر روی آوردند که نزدیک بود سعد بن عبادہ زیر دست و پای مردم پایمال شود. افرادی از یاران سعد گفتند: مواظب باشید، سعد را نیازارید.

عمر گفت: او را بکشید، خدا او را بکشد.

سپس بالای سر او ایستاد و گفت: خواستم تو را چنان بکوبم که استخوانت خرد شود.

آنگاه قیس بن سعد ریش عمر را گرفت و گفت: به خدا سوگند، اگر یک موی از سر او کم کنی، یک دندان سالم برایت نخواهد ماند.

ابوبکر گفت: آرام باش، ای عمر! در این وقت ملایمت بهتر است. عمر از او دور شد.

سعد گفت: به خدا سوگند، اگر توانی در من بود، و قدرت ایستادن داشتم، چنان غرشی در شهرها و کوچه ها از من می شنیدی که تو و یارانت را سنگ کوب می کرد، به خدا سوگند تو را به گروهی ملحق می کردم که در میان آنها رعیت بودی نه ارباب مرا از این مکان ببرید.

سپس او را از آنجا برده و به منزلش رساندند.

این قضیه نیاز به شرح و توضیح ندارد بلکه خود به خود بیانگر چگونگی به خلافت رسیدن ابوبکر است... چیزی که کاملاً از شوری به دور است، که شوری هیچ متناسب با این مکان دور افتاده نیست، سقیفه بنی ساعده در مزرعه ای خارج از شهر مدینه مناسب تر است، زیرا مسجد جایگاه اجتماع مسلمین و مرکز مشاوره درباره امور دین و دنیا بوده است. از نظر زمانی نیز هیچ وقت مناسبی نبوده است، که هنوز رسول الله ﷺ دفن نشده و بدن پاک و مطهر ایشان بر زمین مانده بود. پس چگونه به خود اجازه دادند پیکر مقدس آن حضرت را به حال خود گذاشته و درگیر امر خلاف شوند، در حالی که پیشوایان و بزرگان صحابه مشغول تجهیز پیامبر ﷺ بودند.

حال، کدام عاقلی این را شوری می داند؟

در واقع آنها درباره خلافت قدرتمند اسلامی که توسط آن وحدت و کیان مسلمین حفظ می گردد بحث نکردند و سخنان آنها گویای این مطالب است. مثلاً این که سعد گفت: کار را به خود اختصاص داده و دیگران را شریک نکنید.

آنان جواب دادند: نظر درستی ارائه کردی و سخن خوبی گفتی ما از سخن تو تجاوز نمی کنیم.

و یا قول عمر: چه کسی در قدرت و حکومت محمد با ما رقابت می کند؟! و قول حباب: مواظب باشید و سخنان او و یارانش را گوش ندهید که سهم شما را از دستتان می برند.

این سخنان نشان دهنده روحیه این قوم است آنها نیز قدرت و سلطنت چیزی را نمی جویند.

و علاوه بر آن، الفاظ تند و تیزی که میان صحابه رد و بدل شد، آن هم پس از بیست و سه سال که پیامبر ﷺ در تربیت آنها کوشید. مثلاً عمر به حباب گفت: خدا تو را بکشد، و حباب جواب داد: بلکه تو را باید بکشد.

همچنین قول عمر به سعد: او را بکشید، خدا او را بکشد. و یا قول دیگر او: خواستم تو را لگدمال کنم تا استخوان هایت خرد شوند. و یا قول قیس بن سعد به عمر در حالی که ریش او را بدست گرفته بود: به خدا سوگند، اگر یک موی سر او کم شود، یک دندان سالم برایت نخواهد ماند.

این سخنان خشن که در این جایگاه حساس انتخابات رد و بدل می شود و تا حد تهدید به ضرب و شتم و یا قتل ادامه می یابد، نشان دهنده سینه های پر از حقد و دشمنی و بد بینی به یکدیگر است... چگونه ممکن است مشورت این گونه افراد را اگر بتوان نام آن را شوری گذاشت پذیرفت؟

به سخنان و احتیاج های آن بر یکدیگر توجه کنید، که چه استدلال های بی اساس و دور از منطق بوده است. مثلاً احتیاج عمر را که قوی ترین احتیاج آنها است مد نظر بگیرید: «ملت عرب راضی نخواهند شد که شما را رهبر خود بدانند در حالی که پیامبر ایشان از شما نیست. ولی اعراب مانعی ندارند کسی را به رهبری بپذیرند که نبوت از میان آنها برخواسته و ولی امر آنها از ایشان بوده است».

پس اگر اعراب راضی به رهبری افراد دور از پیامبر نیستند، مسلماً بیشتر رضایت می دهند که رهبر آنان نزدیک ترین فرد به رسول الله ﷺ یعنی علی بن ابی طالب ع باشد، و لذا امیرالمؤمنین ع فرمود: «به درخت استدلال کرده ولی میوه درخت را کنار گذاشتند».⁽¹⁵²⁾

آنها از راههای مختلف سعی کردند علی علیه السلام را تسلیم کنند، مثلاً یکبار خواستند عباس را تحریک کنند، گفتند: سهمی به او بدهیم که برای خود و فرزندان پس از او باشد و بدین وسیله او را از علی بن ابی طالب جدا خواهیم کرد، که اگر عباس به سوی ما بیاید حجتی علیه علی خواهیم داشت»⁽¹⁵⁴⁾

وقتی این شگرد به نتیجه نرسید، به زور متوسل شدند.

عمر بن خطاب گفت: به ما خبر دادند که هنگام وفات رسول خدا، علی وزیر و افرادی که با آنها بودند، در خانه فاطمه متحصن شده اند.⁽¹⁵⁶⁾

و در کتاب انساب الاشراف آمده است که:

فاطمه علیها السلام پشت در خانه به او گفت: ای پسر خطاب، آیا در خانه مرا می

سوزانی؟!

گفت: آری.⁽¹⁵⁸⁾

طبری می گوید: عمر بن خطاب به سوی منزل علی آمد در حالی که طلحه، زبیر و جمعی از مهاجرین در آنجا بودند، زبیر شمشیر به دست، بر آنها خارج شد، ولی پای او لغزید و شمشیر از دست او افتاد، آنها بر او حمله برده، و او را دستگیر کردند.⁽¹⁶⁰⁾

فاطمه علیها السلام به خاطر این مسائل و محروم شدن از ارث خود و همچنین مصائب دیگر غضب کرد، از ابوبکر متنفر شده و با او سخن نگفت تا وفات نمود. او پس از پیامبر تنها شش ماه زنده ماند...! و وقتی که وفات کرد، همسرش علی او را شبانه دفن کرد و به ابوبکر اطلاع نداد.⁽¹⁶²⁾

و بدین سبب بود که ابوبکر هنگام مرگش گفت: من بر چیزی از دنیا دلم نمی سوزد مگر به سه کاری که کرده ام، که ای کاش انجام نداده بودم تا که می گوید

اما آن سه کار که کار کردم: ای کاش حریم خانه فاطمه را نمی شکستم اگر چه برای جنگ بسته شده باشد. (164)

آیا چنین خلافتی که با زور شروع شده و با اکراه و تهدید به قتل ادامه یافته، می تواند مصداقی برای نظریه شوری باشد؟

وقتی ابوبکر و عمر متوجه کار زشت و قبیح خود شدند، برای معذرت خواهی نزد فاطمه علیها السلام آمدند، ولی بسیار دیر بود.

فاطمه علیها السلام به آنها گفت: «اگر حدیثی از رسول الله برای شما نقل کنم، آیا حاضرید بدان عمل کنید؟
گفتند: آری.

گفت: شما را به خدا قسم می دهم، آیا رسول الله شنیدید که می گفت: رضا فاطمه رضای من و سخط فاطمه سخطی من، فمن اءحب فاطمه ابني فقد احبني، و من ارضى فاطمه فقد ارضاني، و من اسخط اءحب فاطمه فقد اءسخطني؟ رضایت فاطمه، رضایت من است و ناراحتی فاطمه ناراحتی من است، هر که فاطمه دخترم را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر که فاطمه را راضی کند مرا راضی کرده و هر که فاطمه را ناراحت کند مرا ناراحت کرده است.

گفتند آری، این را از رسول الله شنیده ایم.

گفت: پس من خدا و ملائکه اش را شاهد می گیرم که شما مرا ناراحت کرده و مرا راضی نکردید، و اگر پیامبر را ملاقات کنم از شما نزد ایشان شکایت خواهم کرد.

سپس رو به ابوبکر کرد و گفت: به خدا سوگند، در هر نمازی که بخوانم علیه تو نفرین خواهم کرد... (166)

او مانند هارون بود که گفت: (إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي) ⁽¹⁶⁸⁾ من شکست خورده ام، مرا یاری کن.

مانند لوط که گفت: (لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ) ⁽¹⁷⁰⁾: خدایا من جز خودم و برادرم کسی را ندارم.

او این مطلب را از قول امیرالمؤمنین گرفته است، هنگامی که به حضرت گفتند که چرا با اولی و دومی درگیر نشدی، ایشان فرمودند: من از شش پیامبر سرمشق گرفته ام، اول آنها خلیل خدا است که گفت: (وَأَعْتَزِلُكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنَ دُونِ اللَّهِ) ⁽¹⁷²⁾: «خدایا زندان برای من مطلوب تر است از آنچه آنها از من می خواهند».

اگر بگوئید: او زندان را خواست بدون آن که در برابر امری که خشم خدا را در پی دارد قرار گرفته باشد، کافر شده اید.

اگر بگوئید: او به کاری دعوت شد که خدا پسند نبود، پس عذر وصی پیامبر پذیرفته تر است.

و موسی گفت: (فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ) ⁽¹⁷⁴⁾: «از شما فرار کردم وقتی که از شما ترسیدم».

صحابه و آیه انقلاب

(وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ ۚ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا ۗ وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ) (176): «و اگر قرآن خوانده شد، بدان گوش داده و ساکت شوید تا مورد رحمت قرار گیرید».

دیگر معنایی نخواهد داشت، زیرا آیه به کل قرآن اشاره داشته و مخصوص جزئی اندک از آن یا تنها مقداری از قرآن نمی باشد، بلکه باید سعی کنیم تمام آیات را شناخته و به آنها گوش فرا دهیم و عبرت گیریم، همانگونه که خداوند ما را به تدبیر در آن امر فرموده است: (أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ) امیرالمؤمنین علی قلوب اقفالها (178): «آنها که قرآن را تقسیم بندی کردند»، آنچه را خواستید پذیرفتند و آنچه به سود آنها نبود رد کردند.

همچنین خداوند می فرماید: (وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ) (180): «ما قرآن را برای تذکر آسان ساختیم، آیا کسی هست که متذکر شود؟» کتاب فصلت آیات قرآنا عربيا لقوم يعلمون (182): «ما آن را قرآنی فصیح و عربی قرار دادیم تا شما آن را درک کنید».

این آیات ما تشویق می کنند که به تمام قرآن پاینده باشیم نه به جزئی از آن. در هر حال هیچ مسلمانی با فرض دوم موافق نیست و اگر چنین فرضی درست باشد، باز هم آیه مورد بحث دلایلی دارد که ثابت می کند این آیه محدود به زمان نزول خود نبوده بلکه در تمام زندگی رسول الله ﷺ و پس از ایشان ادامه داشته است. اینک آن دلایل را می آوریم:

آنچه در جنگ احد شایع شد، قتل پیامبر ﷺ بود، ولی آیه هم این حالت شایع شده و هم حالت مرگ را مطرح می کند (اگر بمیرد یا کشته شود...) و اگر مخصوص زمان نزول بود خدا می فرمود (اگر کشته شود)، و شاید هم نام بردن مرگ در آیه برای دلالت بر این باشد که آن انقلاب بازگشت که در جنگ احد اتفاق افتاد، مشابه آن پس از وفات پیامبر ﷺ نیز واقع خواهد شد.

فایده عملی این مقدمه در بحثمان این است که اگر اصل اول ثابت شد که واقعا حق هم همین است همان گونه که دیدیم در این صورت ما نیازی به آوردن دلیل برای تعمیم حکم آیه انقلاب به زمانهای بعد از زمان نزول نداریم، اما بنابر قول دوم لازم است دلیل خاصی بیاوریم برای اثبات این که آیه مورد نظر مخصوص حادثه ای که به خاطر آن آیه انقلاب نازل شده است نمی باشد، بلکه این آیه در طول زندگی پیامبر ﷺ و پس از آن نیز ادامه دارد، و اگر فرض کنیم که قول دوم صحیح است، در لابلای خود آیه دلیلی مبنی بر استمرار آیه در طول زندگی رسول الله ﷺ و ما بعد آن وجود دارد، ولی کجا و چگونه؟

اما جواب «کجا؟» در این فرموده خداوند است: (فَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ) «آیا اگر بمیرد یا کشته شود...» و اما جواب «چگونه؟» این است که آنچه به دروغ در مدینه و اطراف آن شایع شد کشته شدن رسول الله ﷺ در جنگ احد بود که سبب پیدایش حالت ارتداد و بازگشت به گذشته ها شد، پس اگر خداوند می خواست این آیه را فقط به جنگ احد اختصاص دهد باید می فرمود: (افان قتل: آیا اگر کشته شد)، ولی حالت مرگ را اضافه کرده (اگر مرد یا کشته شد) و این به طوری کاملا آشکار اشاره می کند به اینکه همین حالت در وقتی که او واقعا می میرد تکرار خواهد شد، اما تردیدی که از طرف خداوند با

آوردن حرف «او» که بنا بر اتفاق اهل لغت معنای اختلاف در مفهوم معطوف و معطوف علیه دارد مطرح شده است، آن هم با توجه به این که خداوند عالم به غیب بوده و چگونگی مرگ پیامبرش ﷺ را می داند، تنها به این دلیل بوده که خداوند خواسته است هر دو حادثه را در این آیه مشمول سازد، هم حادثه شایع شدن قتل ایشان در احد و هم حادثه وفات پیامبر ﷺ بعضی ها قتل را به فعل انسان نسبت داده اند و مرگ را به فعل خدا، و گفته اند که منظور خدا از این تفصیل در واقع تنها حادثه احد بوده و ذکر این تردید برای این است که فعل بشر را که قتل باشد از جهت مرگ بودن به خدا نسبت دهد. ولی این قول دقیق نیست، زیرا خداوند فرموده است: **(فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ)** (184): «هر جا باشید مرگ به سراغ شما خواهد آمد هر چند در برج هایی مرتفع باشید»، **(وَهُوَ الَّذِي أَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ)** (186): «و اگر در راه خدا کشته شوید یا بمیرید، آمرزش و رحمت خدا از تمام چیزهایی که آنها جمع آوری می کنند بهتر است»، **(وَلَئِنْ مِتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ)** (188): «اگر آنها نزد ما بودند نمی مردند و کشته نمی شدند».

اگر مرگ در این آیات به معنای عام خود باشد هیچ دلیلی برای به کارگیری لفظ قتل نخواهد بود، زیرا قتل هم نوعی مرگ است و این خلاف بلاغت است و مورد بحث ما نیز از همین قبیل است، از اینجا ثابت می شود که مقصود از مرگ در آیه انقلاب همان معنای خاص آن است که هم ردیف قتل است نه شامل آن (190): «بعضی از آن پیامبران را بر بعضی دیگر برتری دادیم، با برخی از آنها خدا سخن گفته و بعضی را درجاتی برتر داد، به عیسی بن مریم نشانه های روشن دادیم و او را با روح القدس تاءید نمودیم و اگر خدا می خواست کسانی که بعد از این پیامبران بودند، پس از آن که همه نشانه های روشن برای آنها آمد، با هم

جنگ و ستیز نمی کردند، ولی این امته با هم اختلاف کردند، بعضی ایمان آوردند و بعضی کافر شدند و باز اگر خدا می خواست با هم پیکار نمی کردند ولی خداوند آنچه را می خواهد انجام می دهد».

ضمیر در (من بعدهم) به (رسل: پیامبران) بر می گردد، اگر تنها عیسی عَلَيْهِ مورد نظر بود می گفت: (من بعده)، و نمی توان گفت که مراد عیسی عَلَيْهِ است که برای بزرگ شمردن او (هم) گفته است، زیرا موقعیت ضمیر (هم) در (من بعدهم) اگر برای بزرگ شمردن باشد مخالف فصاحت و بلاغت خواهد بود. اگر هم آن را خلاف فصاحت و بلاغت ندانیم، گوئیم در جایی که معلوم نباشد لفظ در معنای حقیقی یا مجازی آن به کار رفته است، اصل بر این است که به معنای حقیقی باشد. پس اگر (هم) را به معنای حقیقی خود بگیریم، بر می گردد به (تلك الرسل: آن پیامبران) که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز در میان آنها است به دلیل آیه قبل: **(تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ)** ⁽¹⁹²⁾. و این سخن حضرت: «بعد از من دوباره کافر نشوید، که گردن یکدیگر را بزنید» ⁽¹⁹⁴⁾: یهود به هفتاد و یک فرقه و انصاری مسیحی ها به هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند و امت من به هفتاد دو سه فرقه تقسیم خواهند شد، که هفتاد و دو فرقه از آنان در آتش بوده و یکی نجات خواهد یافت». همچنین آیات زیادی بر «تطابق سنن» دلالت می کنند مانند: **(فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ إِلَّا مِثْلَ أَيَّامِ الَّذِينَ خَلَوْا مِن قَبْلِهِمْ)** ⁽¹⁹⁶⁾: «مردم (در آغاز) یک دسته بیشتر نبودند (سپس در میان آنها اختلاف بوجود آمد)، خداوند پیامبران را بر انگیخت تا مردم را بشارت و بیم دهند و کتاب آسمانی را که به سوی حق دعوت می کرد همراه آنها نازل نمود تا در میان مردم درباره آنچه اختلاف داشتند حکم کند و کسی در آن اختلاف نکرد مگر آنهایی که کتاب را دریافت کرده بودند پس از آن که نشانه های روشن به

آنها رسیده بود، که آنها به خاطر انحراف از حق و ستمگری در آن اختلاف کردند و خداوند آنها را که ایمان آورده بودند نسبت به حقیقتی که در آن اختلاف داشتند هدایت نمود»، و همچنین آیه: (أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ ﴿٢﴾ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ ۗ فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلْيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ) (198): «آیا دیدی کسی را که هوای نفس خود را معبود خویش قرار داده و خداوند او را با آگاهی گمراه ساخت».

ج - فداکاریهای گذشته و صبر بر مصائب، مانع از انحراف انسان در آینده نیست، و ما سراغ نداریم فداکاریها و صبر بر مصائبی مانند آنچه بر سر بنی اسرائیل آمد هنگامی که فرعون دست و پای آنها را یکی از راست و دیگری را از چپ برید آنها صبر کردند، آنها را به دار آویخت باز هم صبر کردند، زنان و کودکان آنها را نگه داشته و مردانشان را به قتل رساند و آنها صبر کردند و از دعوت موسی عليه السلام را به طور آشکار دیدند که یکی از عظیم ترین آنها شکافته شدن دریا به چند بخش، و هر بخشی مانند کوهی عظیم بود. ولی همین که موسی عليه السلام چند روز آنها را ترک کرد، به عبادت گوساله پرداختند، گویا طبیعت انسان این گونه است که تا احساس امنیت و بی نیازی کند طغیانگر می شود (كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظِرٌ ﴿٦﴾ أَنْ رَأَاهُ اسْتَعْتَبَ) (200): «و برای آنها بخوان سرگذشت آن کسی را که آیات خود را به او دادیم ولی او از آنها جدا شد و شیطان به او دست یافت و از گمراهان شد. اگر می خواستیم او را با این آیات بالا می بردیم ولی او به پستی گرائید و از هوای نفس خویش پیروی کرد. او مانند سگی است که اگر به او حمله کنی دهانش را باز و زبانش را بیرون می آورد و اگر او را حال خود واگذاری باز همین کار را خواهد کرد، این مثل جمعیتی است که آیات ما را تکذیب کردند. این داستانها را بازگو کن تا شاید بیندیشند. چه بد مثلی دارند گروهی که آیات ما تکذیب کردند، ولی آنها به

خودشان ستم می کردند. هدایت یافته کسی است که خدا او را هدایت کند، و کسانی را که خدا گمراه کند آنها زیانکاران واقعی هستند».

آیا کسی از اصحاب پیامبر به درجه ایمان این شخص رسیده است؟ او اسم اعظم را می دانست، ولی باز هم منحرف شد، چه رسد به کسانی که از او پائین ترند؟

سؤالی که در اینجا مطرح می شود این است که: بر چه چیزی انقلاب پیش می آید؟

ما هم این سؤال را مطرح می کنیم: معمولا بر چه چیزی انقلاب پیش می آید؟

در پیش روی ما چند عنصر اساسی در آیه وجود دارد که با تجزیه و تحلیل آنها می توان به جواب سؤال مطرح شده رسید:

الف - این انقلاب به وفات پیامبر ﷺ ارتباط دارد (أَفْإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ): «آیا اگر مرد یا کشته شد بر گذشت خود منقلب می شود»؟

ب - وقوع انقلاب دلالت بر وجود اصلی دارد که انقلاب بر اساس آن اتفاق افتاده، اصلی که برای تمام منقلبین مشخص بوده است. اگر منقلبین آن اصل را نمی دانستند، به آنها گفته نمی شد (انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ): شما بر گذشته خود منقلب شدید، بلکه آنچه انقلاب بر آن واقع شد، از قبول مورد قبل بوده است تا آن که این انقلاب پیش آمد.

ج - این مسأله ارتباط مستقیمی با خدا و رسول ﷺ دارد و انقلاب بر آنها واقع شده است.

د - ضرر این انقلاب، بر منقلبین در دنیا و آخرت خواهد بود (وَسَيَجْزِي
اللَّهُ الشَّاكِرِينَ): «خدا شکرگزاران را پاداش خواهد داد»، (فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ
شَيْئًا): «او هرگز به خدا ضرری نمی رساند» (وَمَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ)
(202): «و اندکی از بندگان من شکرگزارند». و لفظ (انقلبتم: شما منقلب شدید) نیز
این معنی را تأیید می کند که نشان دهنده اکثریت است، زیرا اگر منقلبین کم
بودند می فرمود (انقلب بعضکم: بعضی از شما منقلب شدند)، و در اینصورت
توییح اکثریت درست نبود.

ز - این انقلاب مسلم بوده و بدون شک اتفاق خواهد افتاد، به دلیل آنکه
هرگاه فعل شرط اتفاق بیافتد جواب شرط محقق می شود و استفاده از فعل
ماضی در (انقلبتم) نشان دهنده محقق شدن آن به طور حتمی است.

ح - این خطاب مخصوص مسلمین بوده و متوجه آنها است و ربطی به
کافران ندارد زیرا آنها اساساً منقلب هستند و نمی تواند مخصوص منافقین باشد
که این خلاف ظاهر آیه است و اگر تنها آنان مورد خطاب بودند می گفت:
(اظهرتم انقلابکم: انقلاب خود را آشکار ساختید)، بلکه خود انقلاب و وقوع آن
بلافاصله بعد از وفات پیامبر ﷺ خواهد بود.

برای شناخت ماهیت این انقلاب، باید هنگام تجزیه و تحلیل، تمام عناصر
گذشته را مورد بررسی قرار داد، باید نتیجه بحث کاملاً مطابق با آن باشد، والا
این چیز دیگری خواهد بود.

پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم حاکم بر مسلمین بود و پس از وفات ایشان
انقلاب پیش آمد.. حال می پرسیم: بعد از وفات حاکم، بر چه چیزی معمولاً
انقلاب پیش می آید؟! چه مسائلی بوده است که رسول الله نسبت به آن نقش
کنترل کننده فشار را برای امت داشته که مانع از بروز اختلاف می شده است. به

طوری که اگر رسول الله ﷺ نبود این اختلاف و درگیری به سرحد انفجار می رسید؟ آیا قرآن به طور صریح اشاره ای ندارد به این امری که برای مردم سنگین بوده، و بسیاری آن را نپذیرفته و پیامبر از تبلیغ آن برای امت خود می ترسید. ولی فرمان خدا اینگونه صادر شد (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ ۗ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ ۗ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ) (204). «امروز دین شما را برایتان تکمیل و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را به عنوان دین برایتان پذیرفتم»، این مطلب منطبق بر آیه انقلاب است که خبر از انقلابی عیله کل دین می دهد.

4 - جمله (يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ): تو را از مردم حفظ می کند

نشان می دهد که اکثریت قریب به اتفاق مردم این مساءله را که پیامبر ﷺ به تبلیغ آن مأمور شده است قبول ندارند.

این مساءله با انقلاب مورد نظر ارتباط دارد زیرا:

1 - این مساءله با رسالت ارتباط دارد، و انقلاب بر آن، انقلاب بر رسالت است.

2 - نشانه های انقلاب در این مساءله، به دلیل عدم رضایت اکثریت وجود دارد.

3 - پیامبر مجبور است آن را هم اکنون به دلیل نزدیک شدن زمان وفاتش ابلاغ کند، انی اوشک ان ادعی فاءجیب: « نزدیک است مرا بخوانند و من اجابت کنم»، پس نباید بهانه ای برای انقلاب باقی گذارد و باید حجت را بر آنها کامل کند زیرا انقلاب مربوط به وفات پیامبر ﷺ است.

4 - آنچه که او می خواهد آن را ابلاغ کند، تنها چیزی است که می توان بر آن انقلاب کرد، زیرا پیامبر ﷺ تمام رسالت را با همه شاخه های گوناگون

آن ابلاغ نموده و در کوچکترین مسأله ای از آن آثار نارضایتی در مسلمین پیدا نشده است، مگر این مسأله که رسول الله ﷺ از آن ترسیده و خداوند به او وعده داده است او را از مردم حفظ کند.

5 - پیامبر ﷺ در این مسأله نقش کنترل کننده فشار را داشته است که اگر وفات کند فشار بالا رفته و مردم به طور معکوس عمل خواهند کرد.

6 - بنابراین چیزی باقی نماند که انقلاب بر آن واقع شود جز خلافت تعیین شده از طرف خداوند متعال.

آن مرد کیست که خلافت او به پیامبر ﷺ ابلاغ شده است؟

همان گونه که قبلا گونه شد اخبار به طور متواتر رسیده و صدها مصدر از میان مصادر مسلمین را نقل کرده اند.

از این حدیث و هزاران حدیث دیگر روشن می شود که رسول الله ﷺ علی عَلِيٍّ را به عنوان خلیفه و امام بر خلق تعیین نموده است، ولی این مسأله قابل قبول برای مسلمین نبوده است، و لذا به مجرد این که رسول الله ﷺ از دنیا رحلت نمود، بر علی عَلِيٍّ منقلب شده و حق او را غصب کردند و جز افرادی اندک کسی ثابت قدم نماند، همانگونه که خداوند در آخر آیه انقلاب فرمود: ... (وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ): «خداوند شکرگزاران را پاداش می دهد»، که از این جمله چنین نتیجه می گیریم: اولاً: این افراد اندک اند زیرا: الف - «انقلبتم» مفهوم عموم و اکثریت را می دهد.

ب - (وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ): «شکر گزاران از میان بندگان من اندک اند».

ثانیا: این شکر در مقابل کفر است که همان انقلاب باشد (فَمِنْهُمْ مَّنْ آمَنَ وَمِنْهُمْ مَّنْ كَفَرَ): «بعضی از آنها ایمان آورده و بعضی کافر شدند»، (إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا) (206).

این راه در یک زمان موجب بلا و نعمت می شود، بلائی که مردم به واسطه آن امتحان می شوند و نعمت برای آن کس که این راه را بییماید. و چون شکر در مقابل نعمت می باشد و معمولاً انقلابی که مساوی کفر است انقلاب علیه نعمت بوده به معنای کفر ورزیدن بدان نعمت، و چون ولایت علی عَلِيٍّ نعمت بوده (وَأَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي) «و نعمت خود را بر شما تمام کردم» (208)؟

گفت: به خدا سوگند، به سوی جهنم، گفتم: مگر چه کرده اند؟
گفت: آنها پس از تو به سوی گذشته خود - به عقب - برگشتند، و آن گونه
من می بینم معلوم نیست کسی از آنها جز به تعداد شترهای از قافله جدا شده
نجات یابد»⁽²¹⁰⁾

علاوه بر آن، قول پیامبر ﷺ به ابوبکر، وقتی که پیامبر شهدا را از اهل
ایمان و بهشت دید و گفت: اما هولاً فانی اشهد لهم: «من برای اینها شهادت
خواهم داد» ابوبکر گفت: «و ما چه طور، ای رسول الله؟»، پیامبر فرمود: اما انتم
فلا ادری ماذا تحدثون بعدی «اما شما، من نمی دانم چه بدعتی پس از من برپا
خواهید کرد»⁽²¹²⁾: «هرگز برای سنت الهی تبدیلی نیافته و هرگز برای سنت الهی
تغییری نخواهی یافت». زندگی بر یک حقیقت پا برجاست و آن حقیقت ستیز
میان حق و باطل است.

و تمام حوادثی که در تاریخ انسانیت می گذرد جز صفحاتی از این پیکار
میان حق و باطل نیست. و ما می توانیم با چنین آگاهی در اعماق تاریخ نفوذ
کرده، از آن بهره مند شویم و در زندگی روزمره خود وارد سازیم. ما می توانیم
پیچیده ترین مسائل را درباره این مرحله حساس از تاریخ امت اسلامی مان که
گرفتار دشوارترین پراکندگی مذهبی درک کنیم، و برای رسیدن به این هدف باید
از خواسته های درونی و جهت گیریهای عاطفی خود دست کشیده، اصول و
قواعد قرآنی خویش را حکم قرار دهیم، تا بتوانیم بی طرفانه مسائل را تحلیل
کرده و از سیمای ظاهری حوادث گذشته، اعماق آنها را ببینیم. و به جای یک
منظره غلط انداز و نا ابتدا شروع کنیم، گویا قرآن از نو بر ما نازل شده است، و
تاریخ را با معیار این شروع کنیم، گویا قرآن از نو بر ما نازل شده است، و تاریخ
را با معیار این آیه شریفه بخوانیم: (أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ
عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ ۖ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَأَنَارُوا الْأَرْضَ وَعَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا

عَمْرُوهَا وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ ۖ فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (214): «آن کس که قرآن را بر تو واجب کرد، تو را به جایگاهت باز خواهد گرداند» پس محمد مستحق تر به بازگشت است از عیسی. این سخن را از او پذیرفتند، و او مساءله رجعت را برای آنها وضع کرد و آنها درباره اش سخن گفتند.

سپس به آنها گفت: هزار پیامبر آمده و هر پیامبری یک وصی داشته است، و علی وصی محمد بود. سپس گفت: محمد خاتم انبیا و علی خاتم اوصیا است. چه کسی ظالم تر از آن است که وصیت رسول الله را جایز ندانسته و وصی رسول الله ﷺ را کنار گذاشته و خود امور امت را بدست گرفته است. او گفت: عثمان خلافت را بدون حق گرفته و این وصی رسول الله ﷺ است پس بپاخیزید و او را بر سر کار بیاورید. ابتدا امراء خود را زیر سؤال برده و امر به معروف و نهی از منکر را به طور علنی انجام دهید تا مردم به سوی شما تمایل پیدا کنند. سپس آنها را به این کار دعوت نمائید. او تحت تأثیر او فاسد شده بودند مکاتبه کرد. آنها به طور مخفیانه دعوت خود را پخش و به طور علنی امر به معروف و نهی از منکر می کردند و به شهرستان ها نامه نوشته و از امراء بدگویی می کردند.

دوستان آنها نیز با ایشان به همین صورت مکاتبه می کردند. اهل هر شهری درباره کارهای خود به شهر دیگر نامه نوشته و آنها نیز این نامه ها را در شهر خود می خواندند، و اهل شهر دیگر نیز نامه اهالی این شهر را...».

بدین صورت عقاید شیعه و تاریخ آنها را به عبدالله بن سبأ نسبت داده و سدی میان محققین و حقیقت ایجاد کردند. و بر این اساس محققان نیز به روش مورخین بدون هیچ گونه بحث و بررسی عمل کردند. مثلاً احمد امین نویسنده مصری در کتاب خود فجر الاسلام داستان عبدالله بن سبأ را به عنوان یک قضیه

مسلم و حتمی نقل کرده و به دنبال آن را تهمت و دروغ پردازی علیه شیعه را در مقابل خود باز می بیند. در می گوید: «غلو کنندگان شیعه به این مقدار درباره علی اکتفا نکرده و به اینکه او افضل خلق پس از پیامبر بوده و معصوم می باشد راضی نشدند، بلکه او را خدا دانستند. یکی از آنها می گوید: «جزئی الهی در علی حلول کرده و با بدن او متحد شد و لذا او از غیب اطلاع داشت».

سپس افسانه ابن سبأ را نقل و درباره آن تحلیل کرده و به این نتیجه رسیده است:

«در واقع تشیع پناهگاهی بود برای هر کس که به خاطر دشمنی یا حقد می خواست اسلام را از بین ببرد... و یا هرکس که می خواست تعالیم پدرانش از یهودیت، نصرانیت، زرتشتی یا هندو را وارد اسلام کند...». او این حرفها را بی حساب و کتاب و بدون تحقیق و بررسی گفته است، مانند کسی که در شب می خواهد هیزم جمع کند هیچ نمی داند چه می گوید، ولی نباید او را ملامت کرد، زیرا سخنان نتیجه انحراف تاریخ و مورخین است.

بدین صورت تاریخ و سبأیت⁽²¹⁶⁾ نامیده است. او در این کتاب روایت ابن سبأ را در مصادر دنبال کرده است، که مجال نقل تمام دلایلی که برای افشای حقیقت آورده است نمی باشد و لذا به چند نکته اکتفا می کنیم.

این افسانه تنها به یک راوی بنام سیف بن عمر بر می گردد، او مولف کتابهای (الفتوح الکبیره و الرده) و (الجمل و مسیره عائشه و علی)

نمونه ای دیگر

ب - فضائل علی و اهل بیت علیهم السلام به طور کلی از کتب تاریخ عمدا حذف گردیده است. ببینید ابن هشام که سیره ابن اسحاق را نقل کرده است در مقدمه کتاب خود چه می نویسد: «و بعضی از آنچه را ابن اسحاق در این کتاب ذکر کرده است ترک کرده ام... چیزهایی که بازگو کردن آنها تنفر آور است و چیزهایی که مردم از شنیدن آنها منزجر شوند».

او بدین وسیله خود را برای کتمان حقایق و دفن آنها آماده ساخته است، که از جمله این چیزهایی که مردم علاقه ای به شنیدن آنها ندارند، خبر دعوت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از خاندان عبدالمطلب است هنگامی که خداوند به او امر فرمود:

(وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) ⁽²¹⁹⁾

آیا مردم از شنیدن این روایت ناراحت می شوند؟! آیا چنین سخنی نفرت آور است؟!

از این که طبری این حادثه را نقل کرده است تعجب نکنید، زیرا او بلافاصله عقب نشینی کرده و در تفسیر خود این حادثه را با همه تحریفاتی که در آن شده است، آورده می گوید:

پیامبر گفت: چه کسی از شما در این امر مرا یاری می کند تا آنکه برادر من و کذا و کذا... باشد سپس گفت: این برادر من و کذا و کذا است پس سخن او را بشنوید و اطاعات کنید. ⁽²²¹⁾!

همین یک حادثه را که چون فضیلتی از فضائل امیرالمؤمنین و برتری ایشان را در خلافت دارد، در نظر بگیرید که مورخین چه بر سر آن آورده اند. ابن هشام نتوانسته است آن را دستکاری کند، لذا کاملاً آن را حذف کرده، اما

طبری و به دنبال او ابن کثیر آن را تحریف کرده و معنای حدیث را نامفهوم قرار دادند... پس توجه کنید.

و باز هم نمونه ای دیگر

ج - اینک نمونه ای دیگر از تحریفات مورخین نسبت به حقایق را نقل می کنیم، آنها هم چنانکه فضایل علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام او را مخفی نگه داشته اند، هر چیزی که از شائن صحابه و به خصوص خلفا بکاهد و آن را بی ارزش کند نیز مخفی کرده اند، حال این حادثه را در نظر بگیرید که هر دو جهت را دارد، هم فضایل علی علیه السلام را مخفی کرده هم اعمال زشت خلفا را:

مورخین و در رأس طبری، نامه هایی را که میان محمد بن ابی بکر - از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان رد و بدل شده است مخفی کرده اند. زیرا در این نامه ها جانشینی امام علی علیه السلام اثبات و وضعیت خلفا افشا شده است، طبری پس از نقل سند دو نامه، این گونه معذرت خواسته است که در این نامه ها مسائلی است که عوام تحمل شنیدن آنها ندارند. پس از او این اثر آمده و مانند طبری عمل کرده است. سپس ابن کثیر نیز راه آنان را دنبال کرده، اشاره ای به نامه محمد بن ابی بکر نموده ولی خود نامه را حذف کرده می گوید: «نوعی خشونت در آن است».

آنچه این سه مورخ انجام داده اند، از قبیح ترین انواع کتمان حقایق است، که به وضوح عدم امانت علمی آنها را نشان می دهد.

منظور آنها از این که گفته اند: «عموم مردم تحمل شنیدن متن نامه ها را

ندارند» چیست؟

آیا به خاطر این است که اگر عوام متن دو نامه را بشوند از عقیده خود نسبت به خلفا بر می گردند؟

اینک مختصری از نامه محمد بن ابی بکر به معاویه و جواب او را از کتاب - مروج الذهب مسعودی می آوریم:

«... از محمد بن ابی بکر به معاویه بن صخر گمراه در اینجا نام پیامبر ﷺ را برده و بر او درود فرستاده است... و او را پیامبری بشارت دهنده و بیم دهنده قرار داد، تصدیق کرد، اسلام آورد و تسلیم شد بردارش و پسر عمویش علی بن ابی طالب بود؛ در برابر هر خطری خود را پناه او قرار داد، در جنگ های او جنگید و در صلح او صلح کرد... او هیچ نظیر ندارد... من از او پیروی می کنم، هر چند نمی توانم مانند او باشم، و تو را می بینم که با او درگیر شده ای در حالی که تو همان که هستی، و او همان است که هست.

نیت او صادق تر از نیت همه مردم است، و فرزندان او افضل از فرزندان تمام مردم و همسران او بهتر از تمام همسران...

اما تو ملعون و ملعون زاده ای. تو و پدرت همیشه آرزوی گمراهی برای پیامبر ﷺ داشتید و برای خاموشی نور خدا تلاش می کردید و در این راه افراد به دور خود جمع نور خدا تلاش می کردید و در این راه افراد را به دور خود جمع کرده، اموال صرف نموده، و قبایل را علیه او تحریک می کردید، و همین گونه پدرت مرد و تو راه را دنبال کردی...

سپس یاران و پیروان علی را شمرد و گفت: آنها حق در پیروی از او می بینند و بدبختی را در مخالفت با او، پس وای بر تو! چگونه خود را معادل علی یا قابل قیاس با او می دانی؟ در حالی که او وارث و وصی رسول الله ﷺ و پدر فرزندان او است؛ اولین کسی است که از او پیروی کرده و نزدیک

ترین مردم به او بوده، بر اسرار او آگاه و از کارهای او مطلع بوده است. اما تو دشمن او و فرزند دشمن او بوده ای، پس هر چه می توانی در دنیای خود از باطلی کن، گویا اجل تو رسیده و نیرنگ تو سست شده است. پس از این خویش نیرنگ می کنی، زیرا خود را از تدبیر خداوند در امان می بینی و از رحمت الهی ناامید. پس خدا در کمین توست و تو امان می بینی و از رحمت الهی ناامید. پس خدا در کمین توست و تو خود را فریب می دهی. و سلام بر همه که پیرو هدایت باشد⁽²²³⁾

اکنون فهمیدم که چرا طبری، ابن اثیر و ابن کثیر حاضر به افشاء این نامه ها نبودند، زیرا اینها انگیزه درگیری و اختلاف میان مسلمین بر سر خلافتی که حق علی بوده است را آشکار می کنند.

این معاویه است که به حقانیت علی، اعتراف می کند و عذر او این است که خلافت او ادامه خلافت ابوبکر بوده و بدین وسیله فرزند او محمد بن ابی بکر را محکوم و از ادامه سخن در این باره ساکت می کند

...ولی ای معاویه، آسوده خاطر باش، که اگر محمد بن ابی بکر ساکت نشد و

تو را مفتضح کرد، طبری، ابن اثیر و ابن کثیر در این باره ساکت ماندند.

در این باره شواهد زیادی از دروغ پردازی و تحریف حقایق توسط مورخین وجود دارد که بررسی آنها موجب طولانی شدن بحث می گردد ولی هر که تاریخ را دنبال کند این مسأله را به وضوح می بیند. و جای تعجب است که مورخین تحریفات خود را مخفی نمی کنند، بلکه در پایی آشکار از کار خود باقی می گذارند، مثلا درباره اهانتها به ابوذر بر اثر سوء رفتار عثمان با او، طبری چنین می گوید: درباره بر گرداندن او (ابوذر) از آنجا (شام) مطالب زیادی گفته اند که

گفتن آنها را خوش ندارم.» می بینم که طبری چگونه حقایق را به طور آشکار
تحریف می کند.

محدثین و نقش آنها در تحریف حقایق

هر گاه در برابر توطئه هایی که برای حدیث و تغییر حقایق آن طرح ریزی شده قرار می گیریم، متوجه ضرورت نظریه شیعه می شویم: یعنی این که باید یک حاکم و امام معصوم باشد تا شریعت خدا را حفظ و پایه های آن را تثبیت کند. و اگر معصوم و منزّه نباشد، دین را در خدمت اغراض و سیاست های شخصی خود و حدیث را در جهت مصالح خویش منحرف می سازد، بلکه شاید به دشمنی با حدیث و منع از نوشتن و نشر آن پردازد. همان گونه که خلفای سه گانه - ابوبکر، عمر و عثمان - روایت حدیث را منع و آنچه در اختیار مسلمین بود به آتش کشیدند و صحابه را در مدینه محصور نمودند تا حدیث را به مناطق دیگر منتشر نکنند. امام علی علیه السلام در این باره می گوید: «(حکام قبل از من به طور عمد کارهایی بر خلاف دستور رسول الله، کردند عهد ایشان را شکسته و سنتش را تغییر دادند)»، ولی در این فصل آن برهه از زمان مورد نظر من نیست و به آنچه پیش از این اشاره شد اکتفا می کنم. بحث من در اینجا مربوط به عهد تدوین حدیث می باشد که به نظر اهل سنت عصر طلایی حدیث است. همچنین اشاره ای به رفتار معاویه در جعل احادیث و کتمان فضائل اهل بیت علیهم السلام خواهم داشت.

حدیث در عهد معاویه

در رابطه با زمان معاویه می توان به ابن قول مدائنی در کتاب (الاحداث) بسنده نمود:

«معاویه بعد از عام الجماعه (225)

از اینجا متوجه توطئه وحشتناکی می شویم که برای تحریف حقائق طراحی شد تا جائی که دروغ بر رسول الله ﷺ را جایز دانستند. همه اینها به دشمنی دیرینه معاویه نسبت به علی و شیعیانش بر می گردد. لذا معاویه تمام امکانات خود را برای مقابله با علی و پیروانش بسیج کرد، در مرحله اول امام علی را از هر فضیلت و منقبتی به دور و لعن ایشان را بر منابر روا دانستند، و لعن او هشتاد سال ادامه یافت. در مرحله دوم حصار بسیار زیبا و جذاب به دور گروهی از صحابه کشیدند تا آنها به جای امام علی مظهر فضایل بشمار آیند. و تحت تهدیدهای و تطمیع های معاویه عده ای از منافقین در خدمت در آمده، و به عنوان صحابه رسول الله ﷺ احادیثی جعل کرده و به دروغ آنها را به رسول الله ﷺ نسبت می دادند.

ابو جعفر اسکافی می گوید: معاویه عده ای از صحابه و تابعین را تعیین کرد تا اخبار ناپسندی درباره علی را روایت کنند که موجب بدبینی و براءت از او شود و در مقابل این کار برای آنها مزدی تعیین کرد که افراد را به طمع و امید داشت، آنها نیز آن قدر روایت ساختند تا او راضی شد. از جمله این افراد ابو هریره، عمرو بن العاص، مغیره بن شعبه و از تابعین عروه بن زبیر و دیگران بودند». (227) پس هر که بدعتی در آنجا مطرح کند لعنت خدا و ملائکه و تمام مردم بر او باد. و من خدا را شاهد می گیرم که علی در آنجا بدعتی آفرید. وقتی

این خبر به معاویه رسید او را تکریم کرده و ولایت مدینه را به او داد. (229): «و بعضی از مردم سخن آنها در زندگی دنیا خوش آیند است و خدا را بر آنچه در دل دارند گواه می گیرند در حالی که سر سخت ترین دشمنان اند، چون پشت کنند کوشش می کنند در زمین فساد بر پا کرده، حیات و آبادانی را از بین ببرند، و خدا فساد را دوست نمی دارد». و اینکه این آیه دیگر درباره ابن ملجم قاتل علی بن ابی طالب نازل شده است: (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ) (231).

طبری روایت می کند: از ابن سیرین پرسیدند آیا سمره کسی را کشته است؟! گفت: آیا کشته های سمره بن جندب قابل شمارش اند؟! زیاد او را والی بصره قرار داد و خود به کوفه رفت، وقتی برگشت که سمره هشت هزار نفر را کشته بود. گویند او در یک روز چهل و هفت نفر را کشت که همگی قرآن را جمع کرده بودند (233).

مغیره بن شعبه صریحا می گوید که چگونه از طرف معاویه تحت فشار بوده است. طبری روایت می کند که: وقتی که مغیره بن شعبه از طرف معاویه، امیر کوفه بود به صعصعه بن صوحان عبیدی گفت: مبادا بشنوم که پیش کسی از عثمان عیب جوئی کرده ای، مبادا بشنوم که به طور علنی چیزی از فضایل علی عليه السلام گفته ای، تو هر چه فضیلت علی عليه السلام را بگویی من خود می دانم، بلکه از تو بیشتر هم می دانم، ولی این سلطان (معاویه) ما را وادار کرده که از او (علی) در برابر مردم عیب جوئی کنیم، و ما بسیاری از دستورات او را کنار گذاشته و تنها مقداری می گوئیم که چاره ای از آن نیست، و بدین ترتیب در برابر آنها تقیه می کنیم، حال اگر می خواهی فضایل او را بگویی، میان خود و اصحاب

بگو، و به طور مخفیانه در منازل خویش، اما آنکه علنا در مسجد صحبت کنی، این چیزی است که خلیفه تحمل آن را نداشته و ما را نخواهد بخشید...

1 - خورشید به ابوبکر متوسل می شود:

پیامبر ﷺ فرمود، «شب معراج همه چیز حتی خورشید در معرض دید من قرار گرفت، من بر آن سلام کرده درباره کسوف آن پرسیدم، خداوند آن را به سخن واداشت و خورشید چنین گفت: خداوند مرا بر چرخ قرار داده است که تحت اراده او در حال حرکت است، احيانا عجب (خود بزرگ بینی) مرا می گیرد، که در این حالت آن چرخ مرا در دریا می افکند، در آنجا دو نفر را می بینم که یکی می گوید: احد، احد (یکتا، یکتا) و دیگری می گوید: صدق، صدق (راست گفت، راست گفت)، و من به آن دو متوسل می شوم تا خدا مرا از کسوف نجات دهد، آنگاه از خدا می پرسم اینها که بودند؟! می فرماید: آنکه می گفت احد احد. حبيب من محمد ﷺ است و آنکه می گفت: صدق صدق، ابوبکر صدیق رضی الله عنه است (236)

2 - ابوبکر در قرآن حرف الف است:

آیات قرآنی زیادی درباره ابوبکر نازل شده که ما به «الف» قرآن اکتفا می کنیم: الم ذالک الکتاب⁽²³⁸⁾

و هیچ فضیلتی برای هر رسول یا پیامبری نیافتند مگر آنکه سهمی برای ابوبکر در آن قرار دادند.

اما فضایل عمر که هر چه خواهی بگو، ما تنها درباره ولایت تکوینی سخن می گوئیم، رازی در تفسیر خود می گوید: در مدینه زلزله آمد، عمر شلاق بر زمین زد و گفت: به اذن خدا آرام بگیر، زلزله متوقف شده و پس از آن هیچ گاه در مدینه زلزله نیامد!

همچنین نقل می کند که: «در بعضی خانه های مدینه آتش سوزی شد، عمر بر پارچه ای نوشت: ای آتش، به اذن خدا آرام بگیر، آن را در آتش انداختند و یکباره خاموش شد!

راویان حدیث و حقیقت پوشی

نویسندگان حدیث راههای مختلف و متعددی را برای تزویر و پوشاندن حقائق می دانند، و در کتابهای آنان تعصب کاملاً آشکار است، آنها هر گاه به احادیثی بر می خورند که فضیلتی برای علی عَلِيٍّ در برداشته یا بیانگر نقصی در خلفا را عوض می کنند. اینک چند نمونه از این روشها را ببینید، تا نقش خطرناک محدثین در تزویر حقائق، روشن شود.

نمونه اول:

وقتی معاویه می خواست برای یزید بیعت بگیرد، عبدالرحمن بن ابی بکر شدیداً مخالف بود. مروان که والی معاویه بر حجاز بود در مسجد پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این گونه سخنرانی کرد: امیرالمؤمنین اختیار کار را به شما داده است، او از شما می خواهد که فرزندش یزید را برای خلافت پس از خود انتخاب کنید، عبدالرحمن بن ابی بکر از جا برخاسته، گفت: ای مروان، به خدا سوگند دروغ می گویی، معاویه نیز دروغ می گوید، شما اختیاری برای امت محمد قائل نیستید، بلکه می خواهید آن را مانند دولت قیصر پادشاه روم قرار دهید، که هر گاه یک قیصر می مرد، قیصر دیگری جای او را می گرفت. مروان گفت: این همان کسی است که خداوند درباره او چنین نازل کرده است: **(وَالَّذِي قَالَ لَوْلَا دِيهِ أُفٍّ لَكُمْ)** (240)

حال ببینیم بخاری چگونه که به ضرر معاویه و مروان است تحریف می کند. «مروان که از سوی معاویه به عنوان حاکم حجاز تعیین شده بود سخنرانی نموده و یزید بن معاویه را نام برد تا بتواند برای او بعد از پدرش بیعت بگیرد، عبدالرحمن بن ابی بکر (چیزی) گفت، مروان دستور داد: او را بگیرد،

عبدالرحمن وارد منزل عایشه شد. و مأموران نتوانستند وی را بگیرند، سپس مروان گفت: این همان کسی است که خداوند درباره او این آیه را نازل کرده است: **(وَالَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَّكُمَا أَتَعِدَانِنِي)**: عایشه از پشت پرده گفت: خداوند چیزی از قرآن را درباره او نازل نفرموده، ولی خدا عذر مرا نازل کرده است». (242)

حدیث فوق گویای این است که عمر ساده ترین مسائل ضروری شرعی را نمی دانسته، مسأله ای مانند تیمم که هر مسلمانی آن را می داند و قرآن به صراحت بیان کرده و رسول الله ﷺ مسلمانی آن را تعلیم داده است، و علی رغم آن عمر فتوا می دهد که نماز نخوانید، و این دلالت دارد بر اینکه او جاهل به مسأله بوده و ثانیاً اهمیتی به نماز نمی داده است، و لذا هرگاه جنب می شد، نماز را ترک می کرد، همانگونه که روایت بر این امر صراحت دارد.

در این باره به یاد دارم که با یکی از دوستان درباره علم عمر بحث می کردیم، او گفت: عمر موافق قرآن عمل می کرد قبل از آنکه نازل شود.

من گفتم: اینها داستان است، و ربطی به واقعیت ندارد، والا چگونه عمر موافق قرآن قبل از نزولش عمل می کرده، در حالی که بعد از نزول آن در مسأله تیمم و در تعیین مهر زنان خلاف قرآن عمل کرده است. و این حدیث در بررسی شخصیت عمر شدیدترین ضربه را به من زد، زیرا توانائی علمی و دینی عمر را نشان می دهد، و عجیب تر آن است که عمر پس از آنکه عمار حکم شرعی در آن مسأله را به او یاد آوری کرد باز هم بر جهل خود اصرار داشت.

حال بخاری را ببینید که از نقل این فتوای عمر راضی نیست، فتوائی که جاهل های بازار نیز بدان قائل نیستند، و لذا بخاری در صحیح خود خبر را با همان سند و همان متن نقل کرده ولی فتوای عمر را حذف نموده است:

«مردمی نزد عمر بن خطاب آمده و گفت: من جنب شده ولی آب پیدا نکردم، عمار بن یاسر به عمر بن خطاب گفت: آیا به یاد داری...»⁽²⁴⁴⁾. «میوه ها و علفی که بهره است برای خود و چهار پایانتان»، میوه بهره شما و «علف و چراگاه» برای چهار پایانتان است.

بخاری در صحیح خود نقل از ثابت از انس می گوید: «نزد عمر بودیم که گفت: ما از تکلف نهی شده ایم»⁽²⁴⁶⁾، سپس علی عَلِيٍّ را به دنبال او فرستاد و امر کرد که او این کار را انجام دهد. علی عَلِيٍّ در ایام تشریق ندا داد: خدا و رسولش از مشرکین بیزاراند، پس چهار ماه در زمین سیر کنید، از امسال به بعد هیچ مشرکی حق آمدن به حج را ندارد و هیچ کس حق ندارد عریان به دور خانه خدا طواف کند. آنگاه ابوبکر برگشت و گفت: یا رسول الله، آیا چیزی درباره من نازل شده است؟ فرمود: خیر، ولی جبرئیل آمد و گفت: کسی نباید این کار را انجام دهد جز تو یا کسی که از تو باشد».

در اینجا بخاری به اشکال برخورد کرده است، زیرا این روایت کاملاً با مذهب و عقیده او اختلاف دارد، این روایت فضیلتی بسیار عظیم برای علی عَلِيٍّ ثابت کرده و در مقابل، ابوبکر را کوچک شمرده یا لاءقل چیزی در شائن او نمی گوید. حال چگونه باید این روایت را تغییر دهد تا مطابق مصالح و عقیده او در آمده، منقبتی برای ابوبکر نشان داده و چیزی برای علی نداشته باشد.

بیانید و ببینید، چگونه بخاری با زیرکی خود را از این گیرودار نجات می دهد.

بخاری در صحیح خود در کتاب «تفسیر القرآن»، باب «قوله: (فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ)⁽²⁴⁸⁾.

قضاوت در این باره را به عهده خوانند می گذارم تا پیرامون این تحریف و حق پوشی بیاندیشد که چگونه بخاری توانست فضیلت علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ را از بین برده و برای ابوبکر منقبتی ثابت کند که هرگز آن را به خواب هم ندیده بود، آنهم پس از عزل ثابت کند که هرگز آن را به خواب هم ندیده بود، آنهم پس از عزل او بواسطه وحی منزل از طرف پروردگار، که جبرئیل به رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: این کار را جز کار را در اختیار ابوبکر قرار داد، که او در حضور رسول الله امر و نهی کرده، افراد را فرستاده و کارها را اداره می کند.

سبحان الله که مقلب احوال است از حالی به حال دیگر.

5 - نمونه پنجم:

مسلم در صحیح خود مانند ابن هشام و طبری جزئی را یک حدیث را که تقیصه ای برای ابوبکر و عمر حذف کرده است.

ابن هشام اخبار جنگ بدر و تعرض رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با اصحابش به قافله بازرگانی قریش را نقل کرده، آنگاه درباره مشورت رسول الله با اصحاب خویش چنین می گوید: «به ایشان خبر رسید که قریش برای حفظ قافله خود لشکرکشی کرده، حضرت با مردم مشورت نموده و خبر قریش را به اطلاع آنها رساند، آنگاه ابوبکر پیاخاسته و سخن نیکویی گفت، عمر بن خطاب نیز ایستاد و سخن نیکویی گفت، آنگاه مقداد بن عمرو ایستاد و گفت: یا رسول الله، راه خدا را برو، ما نیز با تو هستیم، به خدا سوگند مانند سخن بنی اسرائیل برای موسی، به تو نخواهیم گفت: (فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ) (250)

مسلم نیز سخن ابوبکر و عمر را نقل نکرد، ولی او راستگوتر از ابن هشام و طبری بود، او گفت: «رسول الله از آنها روی برگرداند» و نگفت که «آنها نیکو سخن گفتند». هرچند روایت مسلم نیز جنایتی در حق حدیث است. او باید

سخن آنها را می آورد، این نشان می دهد که یک فضاحتی در کار است، و الا اگر سخن آنها نیکو بود، چرا رسول الله از آن روی برگرداند؟!

از این در خبر (علی رغم تزویری که در آنها شده) مشخص می شود که مطلبی در آن است که لایق مقام شیخین نیست و لذا آن را نقل نکردند، ولی خداوند نور خود را آشکار می سازد هر چند کافرین را خوشایند نباشد. واقدی در کتاب «مغازی» و مقریزی در «امناع الاسماع» بعد از نقل خبر می گویند: عمر گفت: یا رسول الله، به خدا سوگند این قریش است و عزت خود، به خدا سوگند که قریش از وقتی که عزیز شد هیچگاه ذلیل نگردید، به خدا سوگند که قریش هیچگاه عزت خود را تسلیم دیگری نمی کند، آنها با تو خواهند جنگید، پس برای جنگ آماده شو، و لوازم آن را فراهم ساز.

از اینجا متوجه سبب روی گرداندن رسول الله ﷺ از او می شویم، زیرا این سخن عمر لایق صحابی رسول خدا ﷺ نیست، او چگونه عزتی برای قریش قائل است؟

آیا رسول الله ﷺ قصد تذلیل قریش را داشت؟

متأسفانه، این است معرفت عمر نسبت به اسلام و تمدن آن. و بدین صورت، بخاری و مسلم همیشه حق را با باطل مخلوط ساخته، و هر حدیثی را که به نظر آنها توهین یا نقصی برای ابوبکر و عمر در بر دارد تغییر می دهند.

نویسندگان و نقش آنها در تحریف حقایق

نویسندگان، پس از محدثین و مورخین، نقش آنها را در تحریف حقایق دنبال کردند و تمام سعی خود را برای تحریف حقائق و برهم زدن مذهب اهل بیت علیهم السلام به کار برده و از همه روشهای تبلیغاتی و دروغ پردازی استفاده نمودند. این نویسندگان در کار خود موفقیت زیادی بدست آورده، توانستند نادانی و جهالت را در قلوب پیروان مذهب خود برقرار ساخته و آنان را از شناخت حقیقت دور سازند. آنها با خرافات برقرار ساخته و آنان را از شناخت حقیقت دور سازند. آنها با خرافات و اسطوره های ساختگی خود تشیع را به زشت ترین و منفورترین صورت در آوردند. آنچه که من می گویم یک فرضیه نیست، زیرا خود برای مدت زمانی در این جهالت زندگی می کردم. البته وقتی توانستم بیشتر متوجه آن شوم که چشم دل من باز شده و خداوند قلب مرا به نور اهل بیت علیهم السلام روشن ساخت. آنگاه جامعه را دیدم که چگونه زیر خوارها جهالت و افترا علیه شیعه زندگی می کند، هر گاه درباره شیعه از یک عالم یا روشنفکری سؤال کردم، جواب مرا با زنجیره ای از دروغ پردازیها علیه شیعه می داد، مثلاً می گفت: شیعه ادعا می کند که امام علی علیه السلام پیامبر واقعی است، ولی جبرئیل اشتباه کرده و رسالت را بر محمد نازل کرد و یا اینکه شیعه امام علی را عبادت می کند... و یا دروغهای دیگری که هیچ واقعیت ندارند. از این بدتر وقتی است که سؤال می شود:

آیا شیعیان مسلمان اند؟

چه فرقی میان شیعه و شیوعیه ⁽²⁵²⁾ از خضری.

2 - «السنه و الشیعه» از رشید رضا، صاحب (المنار).

3 - «الصراع بين الوثنيه والا سلام» (254) از موسى جار الله.

6 - «الخطوط العريضه» (256)

10 - «اصول مذهب الشيعه» از دكتور ناصر الغفاري.

11 - «و جاء دور المجوس»⁽²⁵⁸⁾ از محمد ثابت المصري.

و كتابهاي مغرضانه ديگر، كه علمای شيعه اين كتاب را به طور مفصل و وافي رد كردند.

من متوجه اختلاف روش ميان اين دو نوع كتابها شده ام، هدف كتابهاي شيعه روش ميان اين دو نوع كتابها شده ام، هدف كتابهاي شيعه اصالت بخشيدن و اثبات حقايق مذهب خود به دليل و برهان است، آنها ادله اي كه از مصادر و ماخذ اهل سنت بدست آورده اند، بدون آنكه عليه مذاهب ديگر حمله كنند. اما كتابهايي كه سعي در رد شيعه دارند، هدف آنها اساسا ضربه زدن از هر راه كه سعي در رد شيعه دارند، هدف آنها اساسا ضربه زدن از هر راه ممكن به مذهب تشيع است، هر چند با تهمت و افترا باشد.

شاهد بر اين مدعا زياد است، كه چند نمونه از آنها را پس از اين بررسي خواهيم كرد.

بعضي از كتابها شيعه كه تهمت ها را پاسخ گفته و اصالت مذهب خود را ثابت نموده است:

1 - الشافی فی الامه

این کتاب چهارده جلد بوده است، و در آن شریف مرتضی «امامت را به عنوان یک اصل دینی، اجتماعی و سیاسی مطرح نموده و با دلایل صحیح نقلی و عقلی ثابت کرده است که امامت ضرورتی دینی و اجتماعی است و اینکه علی علیه السلام بر اساس نصوصی که درباره او آمده خلیفه بر حق و مصلحت عموم معارضه یا عناد کند، علیه حق و مصلحت عموم معارضه کرده است. شریف مرتضی تمام شبهات درباره امامت چه آنهایی که گفته شده یا بعداً گفته شود را مطرح و همه آنها با منطق عقل و حجت حتمی باطل نموده است. (260).

5 - موسوعه «الغدیر»

در یازده جلد، از علامه عبدالحسین امینی: این موسوعه تلاشی است عظیم او مولف خستگی ناپذیر آن، که مذاهب اهل بیت علیهم السلام . را با تمام راه ها و استدلال ها ثابت نموده است، و آنچه بیشتر باعث تعجب است این است که مولف آن از 94000 ماءخذ از مصادر اهل سنت استفاده نموده است. او در این کتاب بعضی از کتابهای اهل سنت را که متعرض شیعه شده اند نقد کرده است، مانند:

1 - القعد الفرید

2 - الفرق بین الفرق

3 - الملل و النحل

4 - منهاج السنه

5 - البدایه و النهایه

6 - المحصر

7 - السنه و الشیعه

8 - الصراع

9 - فجر الاسلام

10 - ظهر الاسلام

11 - ضحی الاسلام

12 - عقیده الشیعه

13 - الوشیعه.

او با استفاده از دلایل روشن و براهین آشکار آنها را به خوبی رد کرده، و مناقشه او کاملاً بی طرفانه و بدون تعصب و جدل بوده است.

6 - «عبارات الانوار»

از جمله موسوعات بزرگی که مذهب تشیع را ثابت نموده و دشمنان آن رد کرده اند کتاب (عبارات الانوار فی امامه الائمه الاطهار)⁽²⁶²⁾ از حمد بن عبدالنبی نیشابوری، یک کتاب در چهار مجلد که هر مجلدی نام مخصوصی دارد، از سید دلداری علی تقی، کتاب «النزهه الاثنا عشریه» از میرزا محمد کشمیری، کتاب «الاخبار الاثنا عشریه المحمدیه» از سید محمد قلی که این کتاب در چند مجلد بزرگ است، کتاب «الوجیز فی الاصول» از شیخ سبحان علی خان هندی، کتاب «الامه» از سید محمد بن سید، و یک رد دیگری به زبان فارسی از همین مولف به نام «البوارق الالیه». و دیگر کتابهایی که دهلوی را رد کرده اند، صاحب کتاب «الذریعه» و صاحب کتاب «اعیان الشیعه» این کتابها را نام برده اند.

یکی از بزرگترین کتب منتشر شده در این زمینه عقابت است، و روش مولف در رد بر اشکالها یا نقد استدلالها نشان دهنده عظمت مولف، دقت نظر او، احاطه او بر علوم و بر اقوال مختلف، و امانت او در نقل می باشد. مرحوم مولف با قویترین حجتها، و محکمترین براهین تمام راهها و بهانهها را قطع کرده و همه شکلها و شبهات را از بین برده است و هر گونه اشکالی بر مذهب و ردی بر یک یا تضعیف یک حدیث را به بهترین شیوه و سالمترین جواب، رد کرده است و در جوابهای خویش از تحقیقاتی گویا، دقتهایی عمیق، احتجاجاتی برهانی، الزامی نبوی، استدلالهایی علوی، و جوابهایی رضوی استفاده نموده و تمام سخن خود را مستند به کتب اهل سنت و اقوال بزرگان علمای آنها در علوم و فنون مختلف قرار داده است. او هر کلمه ای را در کتاب رد کرده یا بر آن نقدی وارد ساخته است.⁽²⁶⁴⁾

(هر که از ما و شما به آنچه دارد راضی است، هر چند که آراء مختلف باشد). این مناظرات بیانگر دانش، بزرگواری، اخلاق و حقیقت جویی دو طرف بوده و در پایان مناظرات شیخ سلیم بشری اعلام می دارد:

«پوشیده ها نمایان، حقیقت از مخفی گاه خود ظاهر و روشنایی صبح برای هر بینائی پدیدار گشت، خدا را شکر می کنم که ما را به دین خود هدایت و توفیق عمل در راه خود را به ما عنایت نمود و صلوات و سلام خدا بر پیامبر و آل او باد». (266)، و کتاب «ابو هریره شیخ المضیر». (268) و «الخطط السیاسیه لتوحید الامه الاسلامیه» (270) را نوشته است.

7 - نویسنده و خبرنگار سید ادریس حسینی از مغرب عربی، دارای کتابهای «لقد شیعی الحسین»، «الخلافه المغتصبه» و «هكذا عرفت الشیعه» (272).

9 - سعید ایوب، دارای کتاب «عقیده المسیح الدجال»، او در اول کتابش می گوید: «خود را هنگام تحقیق دیدم، که چگونه سعی می کنم حقایق را از زیر آوار بیرون آورده، تا حقیقت در برابر چشم ها و عقل ها آشکار گردد. این توسط اساتید حقپوش، در طول تاریخ انسانیت بوجود آمده است! هنگامی که تبر را به دست گرفته تا دریچه های گمراهی را از میان بردارم، و سایل کافی برای انجام این کار در اختیار داشتم» (274).

11 - نویسنده مصری محمد عبدالحفیظ - نویسنده کتاب «لماذا اءنا جعفری» (276).

13 - شیخ عبدالله ناصر از کنیا، او شیعه شد پس از آنکه از بزرگان شیوخ وهابیت بود، ایشان چندین کتاب در این زمینه نوشته است مانند: «الشیعه و الحدیث»، «الشیعه و الصحابه»، «الشیعه و التقیه» و «الشیعه و الامامه».

14 - دانشمند، سخنور و مرد بحث و مناظره جناب سید علی بدری، او پس از شیعه شدن، به خدمت بزرگی در نشر مذهب اهل بیت علیهم السلام نموده است، او به دور جهان گشته و مناظره های متعددی بر پا کرده است، و به دنبال آن کتاب بزرگی تحت عنوان «احسن المواهب فی الحائق المذاهب» را نوشته که بزودی به چاپ می رسد.

15 - نویسنده اهل سوریه سید یاسین معیوف البدری، که کتابی به نام «پا لیت قوی یعلمون»⁽²⁷⁸⁾. همچنین آنها در رد بر شیعه، تصویری اجمالی از عقائد شیعه را در نظر می گیرند نه اینکه به طور منطقی تمام جزئیات مذهب را مورد بررسی قرار دهند، و این کار در امانت علمی خلاف انصاف الشیعه» ص 15 در این باره می گوید: «... زیرا بعضی از عقاید به مجرد مطرح شدن آن می توان حقیقت آن مذهب را بدست آورد و لذا شیخ الاسلام ابن تیمیه می گوید: که تصور مذهب باطل برای بیان فساد آن کافی است، و اگر بتوان تصور درستی بدست آورد، نیاز به دلیل دیگری نیست».

اگر چنین باشد، پس باید تصور کننده یک عقیده، مؤمن و معتقد به آن باشد، تا اینکه آزادی کافی برای بیان عقاید خود را داشته باشد، وگرنه بی انصافی است که فردی خارجی بخواهد عقائد دیگران را به زشت ترین شکل به تصویر در آورد.

گفته های ابن تیمیه نیز نوعی سیاست گمراه سازی برای پیروان خود می باشد، او مذاهب مخالف را برای آنان به شکلی که خود می خواهد به تصویر می کشد و اگر این کار به عنوان حجت کافی باشد، پس آن کافری که در اروپا زندگی می کند نیز عذری مقبول دارد، زیرا او به سبب تصویر ساخته دست خاورشناسان و دشمنان دین، تصویری نادرست از اسلام دارد. ولی این سخن

واهی و این روش نادرست است و در استدلال کافی نیست. و لکن متأسفانه این تفکر آنها است. اینک چند نمونه از تحریفات آنان را می آوریم:

(1) کتاب «اصول مذهب الشیعه»:

از دکتر ناصر عبدالله الغفاری، که عبارت از رساله دکتر او از دانشگاه اسلامی محمد بن سعود بوده، و توانسته است با این رساله بالاترین امتیاز را بگیرد.

از افتراء او علیه شیعه:

الف - می گوید: «شیعه دشمن سنت پیامبر است و لذا نام (اهل سنت) مخصوص سنی ها بوده زیرا آنها تابع سنت حضرت مصطفی ﷺ هستند».⁽²⁸⁰⁾ اینک می گوید: «شیعه دشمن سنت است»، هیچ موردی ندارد، زیرا کتب حدیث نزد شیعه چند برابر کتب اهل سنت است، بلکه روایات کتاب «کافی» به تنهایی بیش از روایات تمام صحاح ششگانه است، علاوه بر موسوعه های بزرگ حدیث مانند بحارالانوار که تعداد مجلدات آن 110 جلد است. پس اگر شیعیان دشمن سنت بودند، این موسوعه های عظیم را برای چه می خواهند؟!

منظور از سنت چه می تواند باشد؟

آیا منظور نوشته های اهل سنت در صحاح خود شان است؟

اگر جواب مثبت است باید گفت که روایات صحاح حجتی است بر آنها نه بر شیعه.

اما قول او: «اکثر روایتها و اقوال آنها در جهت مخالف سنت است...»، این گفتاری است عجیب، زیرا اگر شیعه درباره احادیث، چه در سند یا متن و یا در تطبیق و فهم حدیث، اساساً موافق نظر اهل سنت بود، پس هیچ داعی برای اختلاف نبود. بنابراین شیعه ایمان به سنت رسول الله ﷺ داشته و ملتزم به آن

می باشد، اما اینکه اهل سنت، سنت رسول الله را مخصوص خود بدانند، این خلاف انصاف است.

از طرفی دیگر: آیا تو و قومت محور دین بوده که همه چیز را با خود مقایسه می کنی؟ کدام عدالتی اینگونه می کند.

ب - او حقایق را تحریف کرده است، زیرا متون را طوری ناقص نقل کرده که معنای آن تغییر می کند، در حالی که در آخر مقدمه کتابش می گوید: «سعی کردم در اغلب جاها کلمه به کلمه نقل کنم، تا بی طرفی را مراعات کرده و دقت در نقل را ضروری دانم و این چیزی است که روش علمی در نقل کلام حریف اقتصادی آن را دارد».

آیا جناب دکتر به قول خود متعهد بوده است؟

(1) در جلد 2 درباره دیدن خدا حدیثی از ابن بابویه قمی نقل می کند که ابوبصیر از امام صادق علیه السلام روایت کرده می گوید: به گفتم: «درباره خدای عزوجل) به من بگو، آیا مؤمنین او را روز قیامت می بینند؟ گفت: آری. این روایت را از کتاب توحید نقل کرده ولی روایت را به طور کامل نقل نمی کند، و لذا معنای آن کاملاً عوض شده است. و اینک روایت را به طور کامل ببینید و قضاوت کنید.

«گفت: به او گفتم: درباره خدای عزوجل به من بگو، آیا مؤمنین او را روز قیامت می بینند؟

گفت: آری، آنها قبل از روز قیامت نیز او را دیده اند.

گفتم: چه وقت؟

گفت: وقتی که به آنها گفت «مگر من خدای شما نیستم، گفتند چرا».

آنگاه مدتی اما ساکت شده، سپس گفت: مؤمنین او را قبل از روز قیامت در دنیا می بینند، مگر تو اکنون او را نمی بینی؟
ابو بصیر می گوید، به او گفتم: جانم به فدای تو، آیا این حدیث را از شما نقل کنم.

گفت: خیر، زیرا اگر این حدیث را نقل کنی، ممکن است کسی مفهوم آن را نداند و خیال که این تشبیه بوده و آن را انکار کند، که در این حالت او کافر خواهد شد، در واقع دیدن با قلب غیر از دیدن با چشم است، خداوند از گفتار مشبهین و ملحدین به دور است».

ببینید چقدر معنای اول با دوم فرق دارد، بلکه معنای اول طبق متن کامل این حدیث از قول مشبهین و ملحدین می باشد.

چرا او سخن امام باقر علیه السلام را نقل نکرد هنگامی که یک خارجی ای ابا جعفر، چه چیزی را عبادت می کنی؟
گفت: خدا را

گفت: او را دیده ای؟

گفت: آری، ولی چشم ها با این دیدن خود او را ندیده، بلکه قلب ها با حقایق ایمان او را دیده اند. او با قیاس شناخته نشده و با حواس محسوس نیست. توصیف با آیات و نشانه ها بوده و شناخت او با دلالت ها است. او در حکم خود ظلم نمی کند.

آن است «الله» و هیچ خدایی جز او نیست».⁽²⁸²⁾

سپس او چنین نتیجه گیری می کند: «معلوم می شود آنهایی که این روایت را بنام امام صادق علیه السلام ساخته اند، خواسته اند دلیلی بیاورند که وجود حق را نفی می کند، زیرا آنچه مطلقاً کیفیت ندارد، وجود ندارد»⁽²⁸⁴⁾.

حال روایت را به طور کامل ببینید تا خلاف ادعای او ثابت شود:

«سؤال کننده می گوید: اگر وجود او را ثابت کردی، پس او را محدود نمودی، ابو عبدالله علیه السلام می گوید: او را محدود نکرده ولی او را ثابت کردم، زیرا نفی و اثبات مرتبه ای نیست، پرسید: پس او دارای انیت و ماهیت است؟ امام گفت: آری، چیزی بدون انیت و ماهیت ثابت نمی شود، او پرسید: آیا «کیف» دارد؟ گفت: خیر، زیرا کیفیت جهت توصیف و احاطه است ⁽²⁸⁶⁾.

بخوان و درباره معنای این روایت تامل کن، که این معنی کاملا با گفته او: «آنچه مطلقا ندارد، وجود ندارد» فرق می کند، زیرا قول امام به سؤال کننده: «آیا کیفیت دارد؟ گفت: خیر» ردی است بر این قاعده ای که می خواهد آن را به استناد این حدیث تقطیع شده ثابت کند، کیفیتی که مقصود و عقیده نویسندگان است، همان کیفیتی می باشد که از عوارض موضوع است. اما، خدا را از آن منزه شمرده و در جواب سؤال کننده می گوید:

«کیفیت جهت توصیف و احاطه است» و این مناسب خدا سبحانه و تعالی نیست، اما کیفیتی که امام در آخر حدیث گفت: «کیفیتی که غیر او مستحق آن نیست، و کسی شریک او در این کیفیت نبوده... و این کیفیت اگر کیفیت نامیده شود نوعی مجاز است به دلیل ناتوانی الفاظ، و آن را کیفیت نگویند مگر بر اساس اشتراک لفظی مشترک بوده و معنی مختلف است.

این روایت را ابن بابویه قمی نیز با همان سند و متن مقصود که نفی هر گونه کیفیت است را بیان می کند، زیرا اثبات کیفیت برای خداوند عین تشبیه است و مراد از آن اثبات تمام صفات کمالیه است که عین ذات او است.

(2) کتابهای احسان ظهیر الهی:

او در میان نویسندگان بیشترین دشمنی را با شیعه دارد و برای رد آنها چندین کتاب نوشته که چهار کتاب از آنها هم اکنون در اختیار من است:

1 - الشیعه و السنه

2 - الشیعه و اهل البیت

3 - الشیعه و القرآن

4 - الشیعه و التشیع

او تمام نیروی خود را برای رد آنها و بر خود با افکارشان به کار گرفت ولی ای کاش راستگو، امین، خوش اخلاق و مودب بود. آنچنان علیه شیعه تهمت و افترا روا داشته که کودک را پیر و پیر را زمین گیر می کند، من هر اندیشمندی را دعوت می کنم تا کتابهای او را بخواند و در آنها دقت کند، اولاً: به روش: ثانیاً: به تهمت های دروغ و ثانیاً: به تزویر او، و برای این کار باید سخن او را با کتابهای شیعه مقایسه کرد.

من در اینجا تنها به چند مورد اکتفا می کنم، زیرا مجال رد مفصل نیست، و قبل از اینکه به مسأله تزویر حقایق توسط او پردازیم به دو ملاحظه کوتاه نسبت به روش او در طرحی و بررسی افکار اشاره خواهیم کرد.

الف - ملاحظه اول:

روش او متکی است بر ارائه عقاید شیعه به شکلی نادرست و با عنایتی نفرت آور، تا این که پرده ای میان خواننده و عقاید واقعی شیعه درست شود در حالیکه مقتضی بود روش سالمی را در رد دنبال کند، ابتدا باید عقاید شیعه را همراه با دلایل آنها مطرح ساخته سپس با دلیل و برهان آن را رد کرده و برای عقاید خود استدلال نماید.

به عنوان مثال، او در کتاب (الشیعه و السنه) ص 63 تحت عنوان (مساءله البداء) می گوید: «از افکاری که توسط یهود و عبدالله بن سبا منتشر شده است این است که بداء برای خداوند حاصل می شود، به معنی فراموشی و جهل است و خدا از گفتار آنها منزّه است.»

سپس روایاتی از کتب شیعه درباره بداء نقل می کند، بدون آنکه دلایل شیعه از کتاب خدا، روایات بخاری و مسلم، نظر علمای اهل سنت و عقل را بیان کرده و یا مفهوم بداء نزد شیعه را توضیح دهد. او از پیش خود آن را «نسیان و جهل» تعریف کرده و بر اساس این تعریف نادرست، روایات شیعه در مورد بداء را تفسیر می کند. درباره مساءله تقیه نیز همین روش را دنبال می کند، او در تحت عنوان «الشیعه و الکذب: شیعه و دروغ، سخن خود را اینگونه شروع می کند: «گویا دو لفظ شیعه و دروغ مترادف بوده و فرقی میان آنها نیست، و از ابتدای تاسیس و یا پایه ریزی این مذهب کلمه دروغ با نام آن عجین است. شروع این مذهب جز از دروغ و با دروغ نبوده...».

سپس برای گفته خود این گونه دلیل می آورد: «و چون تشیع، زاده دروغ است، لذا را با تقدیس و تعظیم رنگ آمیزی کرده و آن را (تقیه) نامیده اند...».

شما را به خدا سوگند می دهم، این چگونه روشی در مناقشه علمی است، توهین و استهزاء بدون آگاهی، او به چه حقی تقیه را با «دروغ» تفسیر کرده است؟، در صورتی که قرآن از این لفظ استفاده نموده، می فرماید: (لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ ۗ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً) (288): «کسی که بعد از ایمان به خدا کافر شود، مگر آنکه مجبور به این کار شده در حالی که قلب او به سبب ایمان آرام است...».

و تقیه به معنی مخفی کردن ایمان و ابراز خلاف آن است، آن هم در حالی که انسان بر جان، مال و آبروی خود بترسد و این مساءله مورد اختلاف مسلمین

نیست، زیرا اگر کسی به زور وادار به کاری شود، بر آن کار مواخذه نمی شود، بلکه شاید بر او واجب باشد، به خصوص اگر زیان آن متوجه دیگران گردد، تا مصلحت دین و رسالت در آن باشد، همانگونه که مؤمن آل فرعون عمل کرد، زیرا در حال اضطرار حکم از موضوع برداشته می شود.

خداوند می فرماید: (فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ ۗ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) (290): «ما و شما بر هدایت بوده یا در گمراهی آشکار به سر می بریم».

این برخورد اخلاقی با نزاکت را ملاحظه کنید، نمی گوید من بر حقم و تو گمراهی، بلکه می گوید یا ما بر حقیم کنید، نمی گوید یا با ما بر حقیم و شما بر باطل و یا بعکس... این است روش قرآن وقتی که آزادی بحث را برای همگان مطرح ساخته، می گوید: (قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ) (292).

چه فایده دارد که انسان قرآن بخواند، آیاتش را تلاوت کند، ولی درباره آنها تدبیر ننماید و از آن بصیرت و روشنائی بدست نیاورد، تا بتواند راه دست زیستن و برخورد صحیح با دیگران را یاد بگیرد، به خصوص با آنهایی که مخالفت عقیده و مذهب او هستند، ولی راست گفت امام علی علیه السلام آنگاه که فرمود: کم قاری ۱ للقرآن یلعنه: چه بسا قاریان قرآن که قرآن آنها را لعن می کند.

نمونه هایی از تزویرهای احسان ظهیر الهی:

(1) در کتاب (الشیعه و اهل البیت) ص 38 سخنی از امام علی علیه السلام در نهج البلاغه نقل کرده، به عنوان دلیل بر اینکه امام علی علیه السلام شورا را (در خلاف) قبول دارد نه نص را، و اینکه شورای مهاجرین و انصار مورد رضایت خدا است و امامت بدون آنها بر قرار نمی شود. او همه اینها را از سخن حضرت نتیجه گرفته است، در حالی که اینها تناقض کامل با نظر شیعه دارد. اکنون متن کلام امام را نویسنده از آن استفاده کرده است را می آوریم: انما الشوری للمهاجرین و الانصار، فان اجتمعوا علی رجل و سموه اماما کان ذلک رضا لله، فان خرج منهم خارج بطعن او بدعه ردوه الی ما خرج منه، فان اءبی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المؤمنین، و ولاء الله ما تولى: شوری در اختیار مهاجرین و انصار است، اگر نظر آنها بر کسی قرار گرفت و او را امام نامیدند، رضایت خدا در آن خواهد بود، پس اگر کسی خروج کرده، مسأله ای را انکار یا بدعتی ایجاد نماید، او را به چیزی که از آن خروج نموده است بر می گردانند و اگر نپذیرفت، به جرم پیروی از غیره راه مسلمین با او می جنگید و خدا او را به جهتی برد نه خود انتخاب کرده است».

وقتی به مصدر مراجعه کردم، متوجه شدم که نویسنده امانت را در نقل خبر مراعات نکرده، از وسط کلام آنچه به درد او می خورده برداشته است و اول و آخر سخن را کنار گذاشته تا حقیقت تحریف گردد.

حال متن سخن را به طور کامل می آوریم تا مشخص شود چگونه مفهوم آن به طور کلی تغییر کرده و این که امام علی علیه السلام این سخن را از باب «الزام

دیگران به آنچه خود را بدان ملزم می دانند» فرموده است. و سخن حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ خطاب به معاویه بوده و به طور کامل این گونه است:

نه؛ بایعنی القوم الذین بايعوا ابابکر و عمر و عثمان علی ما بايعوهم عیله، فلم یکن للشاهد ان یختار و لا للغائب ان یرید، و انما الشوری للمهاجرین و الانصار، فان اجتمعوا... و لعمری یا معاویه لیئن نظرت بعقلک دون هواک لتجدی ابراء الناس من دم عثمان، و لتعلمن این کنت فی عزله عنه، الا ان تتجنی، فتجن ما بدالک، والسلام ⁽²⁹⁴⁾

سپس می گوید: «ولذا وقتی که از جد بزرگ او علی بن موسی ملقب به رضا (امام هشتم شیعه) پرسیدند: درباره سخن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: اصحابی کالنجوم فباء یهم اقتدیتم اهتدیتم»: «اصحاب من مانند ستارگان اند، به هر یک اقتدا کنید هدایت خواهید یافت»، و درباره این سخن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «دعوا الی اصحابی»: «معترض اصحاب من نشوید»، ایشان گفت: «این حدیث صحیح است». ⁽²⁹⁶⁾ و من خواهم گفت: دور باشند از رحمت خدا و نابود شوند. آیا می تواند برای کسانی باشد که تغییر و تبدیل نکرده اند». ⁽²⁹⁸⁾

دروغ تنها به این نیست که سخنی را به کسی نسبت دهی بدون آن که او گفته باشد، بلکه این هم دروغ به شمار می آید که مفهوم سخن کسی را تحریف کرده و به او نسبت دهی.

سبحان الله، امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ می دانست که آنها بر این بیعت ثابت نخواهند ماند و نسبت به او مرتد شده و در جمل، صفین و نهروان به جنگ با او می پردازند و هزاران بهانه علیه او خواهند گرفت و لذا حجت را بر آنها تمام کرده، روش حکومت خود را برای آنها بیان نمود، این روش حق همیشه تلخ و دشوار است و اکثرهم للحق کارهون ⁽³⁰⁰⁾.

ما چیزی به این نویسنده نمی گوئیم جز آنکه خداوند در کتاب مجید خود فرموده است (انظُرْ كَيْفَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ ۗ وَكَفَىٰ بِهِ إِثْمًا مُّبِينًا) (302): «ما به خاطر پیمان شکنی، آنها را لعن کرده (از رحمت خویش دور ساخته) (دل‌های آنان را سخت و سنگین قرار دادیم، آنها سخنان (خدا) را از جایگاه خود تحریف می کنند و بخشی از آنچه را به آنها گوشزد شده بود فراموش کردند و هر زمانی به خیانتی از آنها آگاه می شوی، مگر عده کمی از آنها، پس از آنها درگذر و صرف نظر کن، که خداوند نیکوکاران را دوست می دارد».

پاورقی ها

- 1- آن کسی هدایت شده است که خداوند او را هدایت کند، و اگر گمراه نمود هرگز رهبری ارشاد کننده برای او نخواهی یافت. سوره کهف آیه 17.
- 2- بر شما باد سنت من و سنت خلفای راشدین پس از من.
- 3- ما پدراتمان را بر عقیده ای یافتیم، و خود نیز پیرو راه آنان خواهیم بود.
- 4- من در میان شما دو چیز گران بها باقی می گذارم، که اگر به آن دو متمسک شوید هرگز گمراه نخواهید شد، کتاب خدا و عترتم، اهل بیت علیهم السلام.
- 5- سوره احزاب آیه 39.
- 6- بحار الانوار ج 5 - ص 204.
- 7- «عروه الوثقی» مجله ای بود که جمال الدین و شاگردش محمد عبده در لندن منتشر کردند.
- 8- معارج: 1.
- 9- کتاب نور الابصار شبلنجی ص 159 را ببینید.
- 10- مسند احمد ج 5 ص 132.
- 11- صحیح بخاری ج 8 ص 209 - 210، رجم باردار از زنا اگر محصنه باشد.
- 12- توجه شود که چنین جمله ای در قرآن نیست: مترجم.
- 13- صحیح مسلم ج 2 ص 726 ح 119، باب (او اءن لاین آدم...).
- 14- این دو مورد اءخیر نیز در قرآن نیست، توجه شود، مترجم.
- 15- مائده: 104.
- 16- بقره: 111.
- 17- زخرف: 7.
- 18- احزاب: 67.
- 19- احیاء علوم الدین ج 5 ص 530 - 531.
- 20- مسند احمد ج 4 ص 126، کنز العمال ج 1 ص 173 ح 874.
- 21- کنز العمال ج 1 ص 172 - 189.
- 22- معجم الاوسط ج 4 ص 262 ح 3463، جمع الجوامع ج 1 ص 307.
- 23- مسند احمد ج 4 ص 126، سنن الترمذی ج 5 ص 44 ح 2676.

- 24- سنن ابی داود ج 4 ص 200 - 201 ح 2607، سنن الترمذی ج 5 ص 44 ح 2676 سنن ابن ماجه ج 1 ص 15 - 16 ح 42، 43.
- 25- الموضوعات - ابن جوزی - ج 1 ص 109.
- 26- ماءخذ فوق ص 151.
- 27- ماءخذ فوق ص 218.
- 28- خلاصه عبقات الانوار ج 2 ص 101.
- 29- ماءخذ فوق ص 95 - 96 و ص 97.
- 30- میزان الاعتدال ج 4 ص 347.
- 31- تهذیب التهذیب ج 11 ص 155.
- 32- میزان الاعتدال ج 2 ص 464.
- 33- تهذیب التهذیب ج 11 ص 280.
- 34- ج 1 ص 284 - 285.
- 35- ج 2 ص 656.
- 36- مسند احمد ج 3 ص 21 و 39، مسلم ج 4 ص 2298 ح 72، درامی ج 1 ص 130 - 131، ترمذی و نسائی این حدیث را از ابو سعید خدری نقل کرده اند.
- 37- منن الترمذی ج 5 ص 38 ح 2665.
- 38- به روایت از حافظ مغربی ابن عبدالبر ص 54، و بیهقی در مدخل، به نقل از عروه تقیید العلم ص 49.
- 39- جامع بیان العلم و فضله ج 1 ص 65. تقیید العلم ص 53.
- 40- تاریخ طبری ج 4 ص 204.
- 41- کنز العمال ج 4 ص 204.
- 42- تقیید العلم ص 52.
- 43- نجم: 2 - 4.
- 44- نجم: 2 - 4.
- 45- الاعتصام بحبل الله المتین ج 1 ص 30.
- 46- تذکر الحفاظ ج 1 ص 5.
- 47- تقیید العلم ص 53.
- 48- کنز العمال ج 10 ص 295، حدیث شماره 29460.

- 49- کنز العمال ج 10 ص 291 حدیث شماره 29473.
- 50- بخاری، کتاب العلم، ج 1 ص 39 ج 6 ص 11 - 12.
- 51- اضواء علی السنه المحمديه - محمود ابوریه ص 53.
- 52- اصول الفقه المقارن - محمد تقی حکیم ص 73.
- 53- سیره ابن هشام ج 4 ص 251، صواعق الحرومه ص 145.
- 54- موطاء امام مالک: متوفی 179 هجری، ج 2 ص 899 ح 3، تصحیح، شماره گذاری، بیان احادیث و حاشیه بر آن به عهده محمد عبدالباقی بوده است.
- 55- المستدرک ج 1 ص 93 زیر نظر دکتر یوسف عبدالرحمن المرعشی، انتشارات دار المعرفه، بیروت - لبنان.
- 56- نظر علمای جرح و تعدیل درباره عکرمه پس از این خواهد آمد.
- 57- جناب علامه سید علی بدری کمک فراوانی به من کرد در بدست آوردن حدیث (کتاب الله و سنتی).
- 58- آل عمران: 159.
- 59- مسند احمد ج 4 ص 126.
- 60- ینایع الموده، تالیف قندوزی حنفی، ج 1 ص 289 - 290، العمده ص 481، صحیح البخاری ج 9 ص 101، صحیح مسلم ج 3 ص 1452 - 1453 سنن ابی داود ج 3 ص 309 ح 4279، سنن الترمذی ج 4 ص 501 ح 2223.
- 61- به فضل تحریف احادیث توسط محدثین مراجعه شود.
- 62- ماخذ سابق ج 3 ص 290.
- 63- ماءخذ سابق ج 3 ص 291.
- 64- شوری: 23.
- 65- ماءخذ سابق ج 3 ص 292.
- 66- الصواعق المحرقه ص 150.
- 67- تهذیب التهذیب ج 11 ص 214 - 215.
- 68- مرآه الجنان ج 1 ص 301.
- 69- تقریب التهذیب ج 2 ص 348.
- 70- تدریب الراوی ج 1 ص 80.
- 71- عمر بن خضر صاحب کتاب وسیله المتعبدین مشهور به سیره ملا.

- 72- سوره صف آیه 3.
- 73- العملل المتناهیہ ج 1 ص 269.
- 74- تهذیب التهذیب ج 7 ص 226.
- 75- شفاء الاسقام ج 10 ص 11.
- 76- خلاصه عبقات الانوار ج 1 ص 339.
- 77- تهذیب التهذیب ج 7 ص 225.
- 78- خلاصه عبقات الانوار ج 1 ص 341 به نقل از تهذیب الکمال فی السماء الرجال ج 15 ص (243).
- 79- تهذیب التهذیب ج 5 ص 303.
- 80- ماءخذ گذشته.
- 81- میزان الاعتدال ج 2 ص 417.
- 82- تذکره خواص الائمہ ص 322.
- 83- سنن الترمذی ج 5 ص 662 ح 3786.
- 84- سوره آل عمران: 103.
- 85- الصواعق المحرقه ص 151.
- 86- ینابیع الموده ج 1 ص 356.
- 87- سوره فصلت: 42.
- 88- صواعق ص 151.
- 89- اسراء: 71.
- 90- احزاب: 33.
- 91- صواعق ص 143.
- 92- مستدرک حاکم ج 3 ص 148.
- 93- ماءخذ سابق ص 146.
- 94- یعنی بخاری و مسلم (مترجم).
- 95- صحیح مسلم، باب فضائل اهل البيت ج 4 ص 1883 ح 61.
- 96- الف - بیهقی در «السنن الکبری» ج 2 ص 149 و 419، باب «بیان اهل بیت علیهم السلام» ه و الذین هم آله» ب - تفسیر طبری ج 22 ص 5، ج - تفسیر ابن کثیر ج 3 ص 493، د - تفسیر

- طبری الدر المنثور ج 6 ص 605، ه - صحیح ترمذی ج 5 ص 699 ح 3871، باب فضائل فاطمه،
و - مسند احمد ج 6 ص 292 - 323...و غیره.
- 97- الدر المنثور ج 6 ص 604.
- 98- مستدرک حاکم، ج 2 ص 416، تفسیر آیه از سوره احزاب.
- 99- مسند احمد ج 6 ص 292 - 323.
- 100- لسان العرب ج 4 ص 538.
- 101- سخنان امام حسن علیه السلام اینگونه است: ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی، و من لم یعرفنی فانا الحسن بن علی، و انا ابن البشیر النذیر الداعی الی الله.
- 102- باذنه و السراج المنیر، انا من اهل البیت الذی کان نزل فیہ جبرئیل و یصعد، و انا من اهل البیت الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا.
- (1) احزاب: 34 (و به یاد بیاورید - شما زنان - آنچه از آیات خدا و از حکمت در خانه هایتان خوانده می شود).
- 103- الدار المنثور ج 6 ص 603.
- 104- ماءخذ سابق.
- 105- وفيات الاعیان ج 3 ص 265 - 266.
- 106- دلائل صدق ج 2 ص 65.
- 107- «الكلمه الغراء»، تاءلیف شرف الدین ص 217.
- 108- الغدیر ج 5 ص 266. (مهدی عباسی از خلفای بنی عباس و پدر هارون الرشید است - مترجم).
- 109- الدر المنثور ج 6 ص 606 درباره تفسیر آیه به نقل از ابن عباس (سلام و رحمت خدا و برکات او بر شما باد ای اهل بیت علیهم السلام ، خداوند می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت علیهم السلام دور کند و کاملا شما را پاک سازد).
- 110- مستدرک الصحیحین ج 3 ص 158، مصنف در ذیل حدیث گفته این حدیث با شرط مسلم صحیح است ولی او این را نیاورده است، سنن الترمذی ج 5 ص 699، مسند احمد ج 3 ص 285، مسند الطیالسی ص 274، اسد الغابه ج 5 ص 521 - 522.
- 111- آل عمران: 61.
- 112- الدر المنثور سیوطی ج 2 ص 228 - 233 درباره سوره آل عمران آیه 61.

- 113- بخاری کتاب «مناقب» ج 5 ص 24، صحیح مسلم کتاب «فضائل الصحابه» ج 4 ص 1870. و مسند احمد ج 6 ص 438.
- 114- صحیح مسلم ج 4 ص 1871 ح 32 چاپ عیسی الحلبي و ج 15 چاپ مصر ص 176 با شرح نووی، صحیح ترمذی ج 5 ص 638، حدیث شماره 3724، المستدرک علی الصحیحین ج 3 ص 150.
- 115- مائده: 55.
- 116- بخاری ج 5 ص کتاب المناقب، و صحیح مسلم ج 4 ص 1870 کتاب فضائل الصحابه.
- 117- طه: 29 - 32.
- 118- آل عمران: 181.
- 119- توبه: 61.
- 120- توبه: 71.
- 121- الخاتم لوصی الخاتم ص 392.
- 122- دلائل الصدق ج 2 ص 45.
- 123- دلائل الصدق ج 2 ص 45.
- 124- مائده: 67.
- 125- فتح الباری فی شرح صحیح البخاری ج 7 ص 61.
- 126- منهاج السنه ج 7 ص 320.
- 127- مناقب امیرالمؤمنین ص 26 - 27.
- 128- العمده ص 157.
- 129- العمده ص 157.
- 130- تاریخ ابن کثیر ج 11 ص 147.
- 131- الخلاصه ج 2 ص 298.
- 132- الدر المنثور ج 3 ص 117.
- 133- اسباب النزول تاءلیف واحدی ص 135.
- 134- الخائص ص 29 - (فیما نزل من القرآن فی علی: آنچه قرآن درباره علی نازل شده است).
- 135- الدر المنثور ج 3 ص 117.
- 136- توبه: 1، از آنها کسانی هستند که پیامبر را آزار می دهند، و می گویند او خوش باور و گوش است!، بگو خوش باور بودن او به نفع شماست.

- 137- عصر: 21.
- 138- جزءی از آیه 8 سوره تغابن.
- 139- جزءی از آیه 47 سوره نساء.
- 140- توبه: 31. آنها دانشمندان و راهبان (تارکان دنیا) را معبودهایی در مقابل خدا قرار داد.
- 141- مائده: 3.
- 142- شوری: 23.
- 143- بحار الانوار ج 2 ص 167 ح 2.
- 144- ماءخذ گذشته ص 171.
- 145- آل عمران: 159.
- 146- شوری: 38.
- 147- شوری: 38.
- 148- نساء: 83.
- 149- شوری: 36 - 38.
- 150- آل عمران: 144.
- 151- شرح ابن ابی الحدید، ج 6، ص 4.
- 152- شرح نهج البلاغه - ابن ابی الحدید، ج 6، ص 11.
- 153- الامامه والسیاسه، ابن قتیبه ج 1، ص 14 - تاریخ یعقوبی ج 2، ص 124.
- 154- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 126.
- 155- مسند احمد، ج 1، ص 55، طبری ج 3، ص 205، ابن اثیر، ج 2، ص 231، ابن کثیر ج 5 ص 246.
- 156- العقد الفرید - ابن عبدربه ج 4 ص 260، ابوالفداء ج 1 ص 156.
- 157- انساب الاشراف ج 1 ص 586، کنز العمال ج 5 ص 651 ح 14138، الرياض النضره ج 1 ص 241.
- 158- یعقوبی ج 2 ص 126.
- 159- طبری ج 3 ص 202، عقربه عمر - عقاد ص 173.
- 160- شرح نهج البلاغه - ابن ابی الحدید ج 6 ص 49.
- 161- بخاری ج 5 ص 177، ج 4 ص 96.
- 162- الامامه و السیاسه ج 1 ص 20.

- 163- طبری ج 3 ص 430، مروج الذهب ج 2 ص 309، العقد الفرید ج 4 ص 286، کنز العمال ج 5 ص 631 ح 14113، الامامه و السياسه ج 1 ص 24، تاریخ ذهبی ج 3 ص 117-118.
- 164- الامامه و السياسه ج 1 ص 20.
- 165- الامامه و السياسه ج 1 ص 20.
- 166- یعنی اینکه او سعی داشت امت متفرق نشود، در حالی که دشمنان از هر سو منتظر فرصت علیه آنها بودند، همان گونه که هارون سعی داشت بنی اسرائیل متفرق نشوند انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل: من ترسیدم بگوئی تو میان بنی اسرائیل تفرقه انداختی - سوره طه آیه (94).
- 167- اعراف: 150.
- 168- قمر: 10.
- 169- هود: 80.
- 170- هود: 80.
- 171- مریم: 48.
- 172- شعراء: 21.
- 173- شعراء: 21.
- 174- مناظرات فی الامامه - مناقب این شهر آشوب ج 1 ص 270.
- 175- آل عمران. 144.
- 176- اعراف: 204.
- 177- محمد: 24.
- 178- حجر: 91.
- 179- کهف: 54.
- 180- قمر: 17 و 22 و 32 و 40.
- 181- فصلت: 3.
- 182- زخرف: 3.
- 183- انفال: 17.
- 184- نساء: 78.
- 185- حج: 66.
- 186- آل عمران: 157.

- 187- آل عمران: 158.
- 188- آل عمران: 156.
- 189- قتل مرگ به معنای عام مرگ به معنای خاص.
- 190- بقره: 253.
- 191- بقره: 252.
- 192- «ستتبعون سنن من قبلکم حدو القذہ بالقذہ و طبق النعل بالنعل حتی لو دخلوا جحر ضب لدخلتوه».
- 193- لا ترجعوا بعدی کفاراً یضرب بعضکم رقاب بعض .
- 194- ظاهراً در روایت حدیث اشتباهی جزئی باشد باید گفته شود «اثنتین» و «ثلاث» و «اثنتان».
- 195- یونس: 102.
- 196- بقره: 213.
- 197- عنکبوت: 2.
- 198- جائیه: 23.
- 199- علق: 6 - 7.
- 200- اعراف: 175 - 178.
- 201- لقمان: 12.
- 202- سباء، 13.
- 203- مائده: 67.
- 204- مائده: 3.
- 205- انسان: 3.
- 206- منظور الف و لام بر کلمه سبیل است که به صورت (السبیل) در آمده و معنی آن «آن راه مشخص» است که همان ایمان می باشد که خداوند برای رساندن مردم به آن، پیامبر را فرستاده و هر که امر آنها را نپذیرد کافر است.
- 207- قبلاً ثابت شد که این آیه در غدیر خم بعد از تعیین علی عَلِيٍّ نازل شده است.
- 208- یعنی آنها را به کجا می برید؟ - مترجم
- 209- بخاری ج 8 ص 148 - 151 کتاب (الرقائق)، باب (فی الحوض).

- 210- بخاری ج 9 ص 58 - 59 کتاب (الفتن)، و مشابه آن با متنی نزریک به آن در صحیح مسلم ج 1 ص 217 - 218 کتاب (الطهاره)، باب (استحباب اطاله الفره). همچنین صحیح مسلم ج 4 ص 1792 - 1800 کتاب (الفضائل) باب (اثبات حوض نبینا و صفاته) و ج 4 ص 2194 کتاب (الجنه باب ثناء الدینا). (2) موطاء - ج 2 ص 461 - 426 ح کتاب (الجهاد) باب الشهداء فی سبیل الله، حدیث شماره 995.
- 211- موطاء - ج 2 ص 461 - 462 ح 32 کتاب (الجهاد) باب الشهداء فی سبیل الله، حدیث شماره 995.
- 212- فاطر: 43.
- 213- روم: 9.
- 214- قصص: 85.
- 215- پیروی از عبدالله بن سباء.
- 216- «عبدالله بن سباء و افسانه های دیگری».
- 217- (فتوحات بزرگ و اهل راه مرتدین) و (جنگ جمل و راه عاتشه و علی).
- 218- شعراء: 214.
- 219- طبری - باختصار - چاپ اول، مصر ج 2 ص 216 - 217.
- 220- تفسیر طبری، چاپ بولاق ج 19 ص 74 - 75.
- 221- البدایه و النهایه ج 3 ص 40.
- 222- مروج الذهب - مسعودی - ج 3 ص 11 - 12.
- 223- ماخذ سابق ج 3 ص 12 - 13.
- 224- عام جماعه سال 42 هجری است که معاویه پیروان خود را جمع کرد و آنها را اهل سنت و جماعت نامگذاری کرد، و لذا آن سالم را عام الجماعه گفتند.
- 225- تاءملات فی الصحیحین ص 42 - 44.
- 226- ابوهریره - تاءلیف محمود ابو ریه ص 236.
- 227- ابن ابی الحدید در شرح خود می گوید: ظاهرا اشتباه از راوی است، زیرا ثور در مکه است... و صحیح ان «بین غیر واحد» است.
- 228- احادیث امیرالمؤمنین عایشه ص 399.
- 229- احادیث ام المؤمنین عایشه ص 399.
- 230- بقره: 207.

- 231- احادیث ام المؤمنین ص 400.
- 232- در قضایای سال پنجاه تاریخ طبری ج 5 ص 236 - 237، و ابن اثیر ج 3 ص 462 - 463.
- 233- در قضایای سال 53 تاریخ طبری ج 5 ص 291، و ابن اثیر ج 3 ص 495.
- 234- تاریخ طبری ج 5 ص 189 در ذکر قضایای سال 43 هجری.
- 235- الغدیر ج 7 ص 288 به نقل از نزهه المجالس ص 442.
- 236- الغدیر ج 7 ص 293 به نقل از عبیدی مالکی در عمده التحقيق ص 260، و گفته است: این کرامتی است برای صدیق که مخصوص صاحب این کتاب است.
- 237- بقره: 1 - 2.
- 238- الغدیر ج 8 ص 49، به نقل از عمده التحقيق، ص 260، و گفته است: این کرامتی است برای صدیق که مخصوص صاحب این کتاب است.
- 239- احقاف: 17.
- 240- تاریخ ابن اثیر ج 3 ص 506 - 507 در قضایای سال 56 هجری.
- 241- بخاری ج 6 ص 166 باب «و الذی قال و الدیه» از تفسیر سوره احقاف.
- 242- صحیح مسلم، باب تیمم ج 1 ص 280 - 281 ح 112.
- 243- صحیح بخاری ص 92 کتاب تیمم، باب تیمم، «هل ینفخ فیهما».
- 244- عبس: 31 - 32.
- 245- صحیح بخاری ج 9 ص 118 کتاب «الاعتصام»، باب «ما یکره من کثره السؤال و تکلف ما لا یعلم».
- 246- توبه: 1.
- 247- توبه: 2.
- 248- صحیح بخاری ج 6 ص 81.
- 249- مائده: 24.
- 250- صحیح مسلم کتاب جهاد، باب «عزوه بدر» ج 3 ص 1404 و 1404 ح 83، سیره ابن هشام ج 2 ص 266.
- 251- در اینجا از تشابه کلمه شیعه با کلمه شیوعیه به معنی کمونیسیم سوء استفاده شده است (مترجم).
- 252- چند سخنرانی درباره تاریخ امتهای اسلامی.

- 253- جنگ میان بت پرستی و اسلام.
- 254- «و شیعه در نقد شیعه».
- 255- «خطوط درشت».
- 256- «باطل را باطل کنیم».
- 257- «نوبت به محبوس رسیده».
- 258- «سفری به دیار خاور نزدیک».
- 259- الشافی، ج ص 19، از سخن محقق کتاب.
- 260- «دلایل الصدق» ج 1 ص 3.
- 261- «نورهای عطر آگین درباره امامت ائمه پاک سرشت».
- 262- «شمشیر آخته علیه خراب کنندگان دین پیامبر».
- 263- از سخنان محقق کتاب.
- 264- المراجعات ص 56.
- 265- ماخذ سابق، ص 424.
- 266- «روشنگریهای در سنت محمدی».
- 267- «ابو هریره، شیخ آش دوست».
- 268- نظام سیاسی در اسلام تئوری عدالت صحابه.
- 269- نقشه های سیاسی برای وحدت امت اسلامی. لازم به ذکر است که نویسنده مذکور کتابی دیگر به نام «المواجهه مع الرسول و آله» را نیز نوشته است.
- 270- این کتابها به فارسی ترجمه شده و به ترتیب با نامهای «آنگاه هدایت شدم»، «همراه با راستگویان»، «از آگاهان پیرسید»، «اهل سنت واقعی» و «اهل بیت علیهم السلام» کلید مشکلا در ایران توسط بیناد معارف اسلامی قم منتشر شده است.
- 271- «حسین مرا شیعه کرد»، «خلاف غضب شده» و «اینگونه شیعه را شناختم».
- 272- «روشی در گرایش مذهبی».
- 273- عقیده المسیح الدجال ص 9.
- 274- «فریب - سفر من از تسنن به تشیع - حرکت اهل بیت علیهم السلام - شیعه در مصر - عقائد اهل سنت و عقائد شیعه - نزدیک شدن و دور شدن»، نویسنده کتابهای «السیف و السیاسیه»، «اهل السنه شعب الله المختار، دفاع عن الرسول»، را نیز نوشته است.
- 275- «چرا من جعفری هستم».

- 276- «به نور فاطمه هدايت يافتيم».
- 277- «اي كاش قوم من مي دانستند».
- 278- دلائل الصدق ج 1 ص 4 مقدمه.
- 279- ج 1 ص 307.
- 280- ج 1 ص 307.
- 281- احتجاج ج 1 ص 166 - 167.
- 282- ج 2 ص 551.
- 283- ماء خذ سابق.
- 284- ماء خذ سابق.
- 285- يعني جهتي است كه موجب توصيف او به صفات مخلوقات و احاطه انسان است به او.
- 286- الشافي في شرح الكافي ج 3 ص 63.
- 287- آل عمران: 28.
- 288- نحل: 106.
- 289- بقره: 173.
- 290- سباء: آيه 24.
- 291- بقره: 111.
- 292- الشيعه و القرآن ص 7.
- 293- نهج البلاغه، شرح محمد عبده ج 3 ص 8.
- 294- الشيعه و اهل البيت ص 40.
- 295- الشيعه و اهل البيت ص 40.
- 296- يعني آنها اصحاب شمال اند كه در سوره واقعه آيه 41 از آنها نام برده است - مترجم.
- 297- عيون اخبار الرضا ج 2 ص 87 ح 33.
- 298- نهج البلاغه - ص 136 خطبه شماره 92.
- 299- مؤمنون: 70.
- 300- احتجاج طبرسي ج 1 ص 224 - 225.
- 301- نساء: 50.
- 302- مائده: 13.
- 303- تبيد الظلام ص 90.

- 304- ماءخذ سابق ص 91.
- 305- یعنی اگر قرآن ایمان و عمل صالح را شرط نجات دانسته منافات ندارد مه شرط دیگری هم داشته باشد.
- 306- حشر: 7.
- 307- نساء: 59.
- 308- نساء: 115.
- 309- بقره: 58.
- 310- شوری: 23.
- 311- ص 40.
- 312- نحل: 43.
- 313- در اینجا یک جمله توهین آمیز به اما صادق ایت که من آن را ترجمه نمی کنم. مترجم.
- 314- ص 206.

فهرست مطالب

3	مقدمه مترجم
5	اهداء
6	فصل اول : برگزیده ای از زندگی ام
6	ایام کودکی
9	در روستایمان
10	مناظره با شیخ وهابی
14	فصل دوم : پرده برداشته شد
15	حدیث «... علیکم...» فریبی آشکار
16	روایت ترمذی:
19	حدیث دیگر
25	مشکل اهل سنت با این دو حدیث حل نمی شود
28	فصل سوم : حدیث «کتاب الله و عترتی» در مصادر اهل سنت
29	سند حدیث
30	تعداد راویان حدیث از تابعین
31	تعداد راویان حدیث در طول 14 قرن
32	حدیث «کتاب و عترت» در کتابهای حدیثی
40	اشکال هایی بر حدیث تقلین
41	رفع اشکال ابن جوزی در تضعیف ابن عبدالقدوس
44	دلالت حدیث بر امامت اهل بیت <small>علیهم السلام</small>
47	فصل چهارم: اهل بیت <small>علیهم السلام</small> چه کسانی هستند؟
48	اهل بیت <small>علیهم السلام</small> در آیه تطهیر

49 حدیث کساء مشخص کننده هویت اهل بیت <small>علیهم السلام</small>
52 اهل بیت <small>علیهم السلام</small> در آیه مباهله
55 فصل پنجم: ولایت علی <small>علیه السلام</small> در قرآن
58 دلالت آیه انما ولیکم الله... بر ولایت امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small>
62 متن سخنرانی
66 فصل ششم: شوری و خلافت اسلامی
66 بررسی دلالت آیات شوری
72 واقعیت عملی شوری
72 سقیفه در تاریخ طبری
82 صحابه و آیه انقلاب
91 آن مرد کیست که خلافت او به پیامبر <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small> ابلاغ شده است؟
95 نمونه ای دیگر
96 و باز هم نمونه ای دیگر
100 محدثین و نقش آنها در تحریف حقایق
101 حدیث در عهد معاویه
103 1 - خورشید به ابوبکر متوسل می شود:
104 2 - ابوبکر در قرآن حرف الف است:
105 راویان حدیث و حقیقت پوشی
110 نویسندگان و نقش آنها در تحریف حقایق
124 نمونه هایی از تزویرهای احسان ظهیر الهی:
127 پاورقی ها
141 فهرست مطالب